

خَبْرًا فَعَبْدُ الْمُطَّلِبِ أَنْ كُرِّسَتْ مِصْطَفَى وَ طَالَتْ سِدْرُ
أَوْ كَرِّسَتْ وَ نَالِي دُنْيَا كَرِّسَتْ وَ نَحْوُ طَلْبِ كَرِّسَتْ

طلب
کریسکتگا

مخطوط
کامیار باشد

کیمین
کیو

قده
نشتین

فیر
فیراد

بیک
دویشتر و غیر

۱	که بیل می رسید از وی صد	و از چنان بانگ بلند و صفرها	انصافه و از صفاتش بر ملا	چون خبری باید بدهد مصطفی
۲	کای خبر از سرش بر آید از دود	آمد از غم بر در کعبه بسوزد	دست به سینه همی زد می گریست	زود عبد المطلب انت
۳	تا شوم مقبول این شود دود	خوبش را من نمی بینم هنر	تا بوجه سر از تو بجهت چون	خوبش را می بینم من رفیق
۴	دیدم ام آقا و لطفش ای کریم	لیک در سیمای آن دیدیم	یا باشم بدلی خندان تو	با سوخته مرا قدری بود
۵	من ندیدم بروی و سر خود	آن عجایبها که من ندیدم بر او	ما هم هستیم واحد کیمیا	که نمی ماند با کوه زمک
۶	بروی آن در تیرت از دویای تو	چون یقین دیدم عنایه های تو	گر نشان دهد بر صدال جفا	لجه فضل تو در این طغیان تو
۷	که هم اکنون رخ بنو خواهد نمود	از در روز کعبه آمد بانگ تو	حال او ای حالان با من بود	من هم او ای شیخ آرم تو
۸	باطنش را از همه پنهان کنیم	ظاهرش را شهرت کجای کنیم	بلو صد طلب طالع محسوس است	با دو صد دنبال او مخطوط است
۹	گاه بندگ در پیشش کنیم	که جا بله های شهرت کنیم	که کس خطا او که خانم بر	زود کانت آری کل ما زود کردیم
۱۰	زانکه افتاده است در عقده	شغها داریم با این خاک را	گاه تاج فرقه های ملک جبر	که ترنج تخت همسازیم از او
۱۱	دردشان و در دغیر و جشتر	صد هزاران عاشق و معشوق	که هم او را پیشش نشیندیم	که چنین شاه از او پیدا کنیم
۱۲	زانکه منت پیشش بکار کنیم	این فیصلت خال از آن بودیم	که بکار ما ندارد میل جان	کار ما این است که کوئی آن
۱۳	باطنش چون کوه و موطا هر چه	ظاهرش با باطنش کشته بنجد	و از در روز دارد صفات او	زانکه دارد خاک شکل آن
۱۴	باطنش کویده بنماییم بیت	ظاهرش منکر که باطنش شیخ	باطنش کویده کویین پشرویش	ظاهرش کویده که ما اینیم پیش
۱۵	خده پنهانش را پیدا کنیم	ز این ترس در خاک صورتها کنیم	لاجرم ز این ترس بر صورتش کشند	ظاهرش با باطنش در حالش
۱۶	کاین هاها را بر او بر زمین	کاشف التیریم و کار ما همین	درد و ترس صد هزاران جانها	زانکه ظاهرها کاندو کاندو
۱۷	ما مقرر ایشان از اسلا	فضلا زدیده اند این خاکها	شخه آن از عصر پیدا می کند	کچه در دوازده منگرمی در مین
۱۸	کای خبر شاه ز ما در وقت	شد نصیر آسمان خندان تو	لیک احدی همه افروخته	در عجب فرزند او بود است
۱۹	چون که در جگنده اند کشتگر	ظاهرش با باطنش ای خاک تو	خاک چون بوسن شد از آرد	می کشد آسمان از شایش
۲۰	اول با جانش را نبود زوال	ظلمت با نور او شد در حال	تا شو معنیش خیم بود و بد	هر که با خود بر حق باشد بجزک
۲۱	باطن تو گلستان در گلستان	ظاهرش از تیرگی افغان کان	پشتی بر باش آرد آسمان	هر که گوید بر ما در امتحان
۲۲	عیش پنهان کرده و صفا تو شد	عارفان در ترس چون خاکی	تا نیا نیند با هر خود کش	قاسد چون سوز میان دوستش
۲۳	سحر صوفی در کربان بر تو	خار و پشنا خاکی را بر سر کرده	کلیه تو در دوزخین در دوزخ	باغ پنهان کرده کل و انجان
۲۴	هر دو عالم از طبع او به آ	خدا لیکر که که کورد ک خورده	کر شود ز این کل خان خار و	تا کسی بدیدار و آنک عیش تو

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

المجلد الرابع

۳۵۱

۳۵۱

ماحمانی را با وزنده کنیم
بوج را در صفتش نماند کنیم

نِشَانِ جُنُبِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ اَنْ مَوْضِعَ حَضْرَتِ
عَلِيٍّ اَلَيْسَ اَمْرًا كَمَا يَشْرُؤُ جُوَيْرِ وَجُوَابِ اَهْلِ بَيْتِ

۱۰
ملکوت
نومک

اندوخته که آوازش رسید عقلان را در دست یاران خود تا پیش آمد اسلاف همه مغز و خوارشید دست و پا کرد	گفت عبد المطلب کاینده کجا گفت ای جوید طفل رشید پس روان شد و در پیر نیکی مهر از دم و نرم و ملحه بیت جیش از سمک کز تالی کتر ز خلف که بدهد ثواب	ای علم الشرازه راه راست ها نشتر کفنا غور غم کایز ما درد کاب او امران قویست از نسیب خود شراورد بوده و حق را کس بخورد از خود بزراید بر طراز آفتاب	با تو از شاه جهان بد هم نشا زانکه جانش بود اعیان تر کریه شاهان به بالودها خلف خود را چه حاجت تا بود
--	---	--	--

۱۰
قصر
بوت

بَقِيَّةُ فَصِيحَةٍ عَوِيْطٍ اِيْمَانٍ بِلِقَائِ اِيْمَانِ

خیز بقیایا و ملک بین خیز بقیایا و دولت مکر خیز بقیایا و در بحر خود خیز بقیایا سعادت یار شو	بر لب ریای زردان بچین جاودان از دولت ما بچین هر دی در ای سرایه شو وازه ملک بسایر ار شو	خواهرت ساکن چرخ سنی خواهرت را بخش ما و ما خواهرت جمله در عیش و طرب توفشادی چون کدای طراز	تو بر دانی چه سلطانی کنی همچو دانی که آن سلطان چه داد تو چون خوش گشت از بیخ و که من شاه و در پیش کوی سخن
---	---	---	---

۱۱
تمک
ماهی

مَثَلِ قَانِعٍ شَدِيدِ اَدْمِي بَدِيْنِيَا وَ حُرْصِ اَوْ كَمَرِ
طَلَبِ غَفْلَتِ اَوَانِ و جَانِيَانِ كَمَا بِنَايِ
جِنْسِ قَانِعٍ وَ نَعْرِ اِيْشَانِ كَمَا اَلَيْسَ فَوْ مِي نَعْلِيْنِ

۱۱
تمک
نام فرزندان
سازگار

آن کوی در کوی کوی دید کوی گفتش آخ آن یاران تو شاه این ز زور کوشیخ نطق	حمله می آورد و دانش تو بر کند این دم شکار و صید آب شوری جمع کرد و چنگ کرد	گفته ایم این را ولی بار کرد خوم تو در کوی میکند کرد کاین مردان ز من آب شور	شدم کرد بهر تا کید نطق در میان کوی میکیری تو کرد ببخورد از من هر کوی کرد کرد
---	---	--	--

۱۱
ستی
فرزنده و دشمن

۱۱
کوشش
گفت کاین است کوی

المجلد الرابع

۱	توپ است چون زدی گوید	خیرش از خدا این گوید	آری بداد ام این گویان کن	آب خود شیرین کن از بگردان				
۲	کرده است صد و صد دروغ	در نظاره صید و شاد شدی	جمله شیرین گوید مستعد	کوچه از صید غریب و دروغ				
۳	خوانده اقلاب بن الامیر	مرد مرغ مضطر اندوختی	تا کند او جنس ایشان لشکار	همچو مرغ مرده شان بگریز بار				
۴	دستان زیاد را در کن نیافت	هر که او را مرغ مرده بترس	بوی بند شد شکار شهر بار	مرغ مرده اش را هر آنکوشد				
۵	صورت مرده مرده کشته است	من نه مردارم مرا شکسته است	عشوه بیند و نکند از دست	گوید او نکند درستی من				
۶	جنش باقیست آفرین چون آند	جنش فایه بیرون شد تو	بخشم آفرین دست او در	جنش بنیان پیش بود از آنگ				
۷	در کف شاهم نگر کرد بنده	فینم مرده مین کرد بنده	کچه سیم رخ اشک از من کشم	هر که کجید پیش جنش				
۸	بر کف عسوی را این هم روا	کی بمانم مرده در قبضه خدا	من بکف جان عسوی دم	مرده زنده کرد عسوی از کفر				
۹	شاد آن کویان بدین عیشی	شد عسوی زنده لیکن باز	از دم من او بماند جا و دلا	عیشیم لیکن هر آنکویا عیال				
۱۰	باز بر فرعون از دها شوم	بر مسلمانان بل دروا شوم	موسم بهمان زمین پیدایش	من خصایم در کف موسی خوش				
۱۱	طنطنه جاود میرساند بخود	موج طوفان هم عشا آفرند	که خصایم کف تو بوجین	این عسار ای پست هاستین				
۱۲	که بر او دراز سر زد کرد	هم عشا او بود پشه در بخر	که بر او در بقیه عا دود	هم عا ابد باد بر عدا می شود				
۱۳	آنکه کن تا چند روزی بماند	لیکن تا این شیرین کای می ماند	نفاق این فرعون با بر برد	که عسای خدای را بشمرد				
۱۴	زانکه بگریزد دروغ کلاه	فرهش کن آنکه کشای صفت	از کجا باید جهنم بروی	که نیاشد جاه فرعون روی				
۱۵	تا زبانه رومی بکشدش	دوزخ آن خشت و خشتی	پس روی خشم اندر مرد عا	که بودی خشم و دشمنی				
۱۶	بر شاهان و بیان ذاکران	در یغدی کرده اند آن نگار	پس کمال باد شاه کی شک	در جهان که طغیان نه روی				
۱۷	بهین در کاین شو امروز بان	شاد باشی ایمان بدین	خدا خواهد زین با بر در جان	تو اگر خواهی بکن هر بخند				
۱۸	از برای بختی نم میخورد	هر کی با جن خود در کرد	در میان باغ از سیر و کثر	هر چه بچی باشدش کردی				
۱۹	ز عفری اندران جلوازی	آب بخورد عفران تا روی	باش و آمیزش کن با خمر	تو که کردی عفران زعفران				
۲۰	زانکه آرض الله آمد واسعه	تو بگری او بگری بود	تا کرد با او هم طبع کوش	در مکن در کرد شلم و خوش				
۲۱	منقطع می کرد او هام خوال	اندان بجویا بان و جبال	دزد فکر و بد شو دیو و پری	خاصه آن ارضی که از پناهی				
۲۲	تا ز ترخوشتر ز جویهای	آب شاده که سیرت شای	همو اندر بهر بر یکا زو	این با بان در بیابانهای				
۲۳	ای خلیفه نفس را گردن بر	منم خضه اش که تکر خا	تسیر بهان دارد و پای روی	کرد و ز خویش چون جان				
۲۴	<p>بفید دعوی سلیمان علی نبینا و علی الصلوة و السلام بلفیس اگر فرصت غنیمت است</p>							
۲۵								
۲۶								
۲۷								
۲۸								
۲۹								

۲
قره

حیرت

۳
بین

رقف و حیران

۱۸
گنیز

زندگانه از لغو

نیخواستند و در دنیا

که هیچ گویند مرد

سستی باشد از کار

و چند و بیچاره

دع

۱۹
کرد

معنوی خود کرد و در

۱۹
ضمیمه

بجان که بفارسی

شایسته

کوید

۲۱
جواب

چون جواب بگویم

تو که کجید پیش جنش
هر که کجید پیش جنش
تو که کجید پیش جنش
هر که کجید پیش جنش

۱	خیر یقیسیا کنون بالخیار	بشر از آنکه مرگ آرد کردید	خیر یقیسیا یا پیش از اجل	در نگرشاهی و ملک و خلیل
۲	خیر یقیسیا یا خود معنان	اندازد در کسب از آونه تا	خیر یقیسیا و قسته باقضا	ورنه مرگ آید کشد کوشش را
۳	بعد از آن کوشش که مرگ آید	که خود در آن قضا موکان	ز این خزان نچند باشی غافل	که هر چه زدی یا اول عمل دید
۴	خواهر است یافته ملک خلود	تو گرفته ملک کور و کوی	ای خنک آنرا که این ملک کجاست	که اجل این ملک را ویران کرد
۵	خیر یقیسیا باری بین	ملک شاهان سلطانان	شده در باطن میان پوتشا	ظاهر جاری میان دستا
۶	پوتشا با اردوان هر جارد	ایک آن از خلوق پنهان میشود	مومن لانه کان کرمین بخر	آب جوان آمد کرمین بخود
۷	طوفان کین بر فلك بود	همچو خورشید چو در و چون	بخوان باشی روز و پایی	و خودی صفا و نور و خجانی
۸	ز غنک غم زدی بر کشتیت	نی بدید آید مردن ز ستیت	هم تو شام و هم تو لشکر هم تو	هم تو نیک و نخب باشی هم تو نخب
۹	که تو نیکو بختی و سلطان رفت	بخت غیر نشد زدی و نخب رفت	تو بمان چون کدای بیتوا	دولت خود هم تو باشی هم تو
۱۰	چون تو باشی نخب خواجه	پس تو که بختی ز خود کی گویی	تو ز خود کی گویی اینجور	چون که عین تو ترا شد ملک

مسند
بنویسند مکن

خلود

جاودان

سینه

مفلسه

نوی

خوش

د

خلود بیواند شهوت

منجوتند

و کشتان نوی

ملک کند

خائید

باید

نخبی

کرد

قَدْ غَامَرَ فِي كَرْبِ سَيْلِنَا عَلَيَا لِبَصَلَاتِنَ
 اَلْسَلَامُ مَسْجِدِ اَفْضَى اَلْبَعْلِيَّةِ وَحِي خُلُوجِهِتِ
 حِكْمَتُهَا وَمَعَاوِنَتِ بَلَاءِ كَسْرٍ اَيْتِ وَتَرِي

۱۸	بعد از آن آمدند از پیشین	بر سلیمان از نبی نیک	کای سلیمان مسجد ارضی	نشکر یقیسیا آمد در نماز
۱۹	چون که او بنیاد آن مسجد نهاد	چون وافر آمدین را کارد	با یک گروه از عشق و قوی براد	همچنانکه دنده ضاعضاد
۲۰	خلود بیواند شهوت سلطه	و کشتان نوی کار و غله	شستون بجز از خود و غله	نومین از خلوق این سلطه
۲۱	و کشتان نوی کسب کار	و کشتان نوی کانه ارجار	و کشتان نوی نیک و بد	کشتن جدها خلیل اللد
۲۲	و کشتان نوی اعناقیم	و کشتان نوی اعناقیم	و کشتان نوی اعناقیم	قطر الاطامه و غنقه
۲۳	نیشند از خلوق بندگان	من آن بند و کسب آنوقت	حوصرت و کسب چون آتش	انگاز ز ما و آتش چون آتش
۲۴	آن بود فخر در آتش نهان	چون که آتش شد ساه عیان	نشکر از حوصرت شد خم بیام	حوصرت چون شد باندان خم بیام
۲۵	آن زمان که کشتان کرمی نمود	آن نه حوصرت کار حوصرت بود	حوصرت کار تر بسیار آید بود	حوصرت رفت مانند کار تو کوی
۲۶	خوردها را که بیار آید خلود	بخته بندار کسی که کوی	آزماش چون نماید جان	کند کرد از موز و ندان
۲۷	از هوس اندام دانه میندود	عکس غول حوصرت و خورام بود	حوصرت کار دین ز خیر خود	چون نماید حوصرت از زلف خود
۲۸	بچهها نرفتند از عکس غیر	تاب حوصرت دین مانند خود	تاب حوصرت کار دین بی خود	نخم باشد هانا از اسب کفت
۲۹	تو دکان حوصرتی آید غرار	تا شوند از نفوق در امر خود	چون که دکان دین ز خیر خود	بر دکانها خند آید

تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ

المجلد الرابع

۱ خلد
نکره

۲ نکال

خشم کردن

۳ بختان

بینگی

۴ جولاهه

با فقه بانها

۵ فلسفی

مکنه دوا لریند

۶ کفنه

خوشهای کندم

کدو و فکرم

خرم کوفه نشد

دو باز گوید

۱	لاجرم بیوشه رو فها نرود	آن بنای ابتدای حوض بود	خازن عکس هر چه بود آنکین	کده چه بود که در چه می دیدم
۲	آن ز اخلاصات ابراهیم بود	کعبه را کس نه زبان نرود	لیک بود مسجد اقصا شام	ای دیو امجد بر او چه کرام
۳	نویسندشان به کتب جانین	نویسندشان چون کاتب بکران	لیک در بنام حرم و حیات	خصل آن مسجد خاک نیستند
۴	سده را از خشونت سده بگرد	هر یکی را داده خود در تین	نویسند فیما بین خیال	نویسندشان غیبشان بیگانه
۵	قبله افعالها افعالشان	دل هوای زنده کواشان	مخرج جانان طایر از پری	هر یکیشان را یکی فریاد کن
۶	نصرت کفتم کشته ناصر کوی	هر چه کویم من بجان نیکو کوی	نیم شبانان هر که پیش آ	مخسلسل اینها اندر پاره
۷	خجله را املا در چرخند	و در این دیوان پر بیان	کسیلهمان باز آمد قالم	مسجد اقصا همان دیدی کرام
۸	سنگ بر داری ایوان تو	چون سیلهمان شو که تادیوان	تا زبانه آیدش بر سر جوق	دیو یکدیگر رود از مکر و دند
۹	تا نکردد بورساتم شکار	خاتم نو این است و هو شاد	تا از فرمان بر جوی و دیو	چون سیلهمان باشی و سوار
۱۰	دوستی برت سیلهمانی کن	آن سیلهمانی که لا منسوخ نیست	دیو با خاتم حد در کفر و اسلام	پس سیلهمانی کند بر تو مدام
۱۱	دیوان هر دو شان در فتنه	دست خبانند چون دست لولیا	لیک هر جولاها مطلق است	دیو هم و قوی سیلهمانی کند
۱۲		یا صکایه بشوند و نشوند	قدسیان از حدیث معنی	

قصه شاعر و صلواتی شاه و کوفه و خیر نام

۱۳	شاه مکر بود فرمودت	بر آمد غلغله و کرام و جفا	شاعری آورد شعری پیش
۱۴	از نو شاعران تو بگرد	ده هزار شهادت تا آورد	پس در کوفه کفن انداخت
۱۵	ده هزار شهادت و غلغله	تا بر آمد سخن از کفنه	قصه گفت آن شاه را و فلسفه
۱۶	پس گفتند در فلان الدین	شاه را اهلست من که نمود	پس گفت که کاین سوزی که بود
۱۷	پس با وی همان نهای شاه	بر نوشتند سوزی نامه و فایده	دوشای وی کوفه در داز

باز آمدن شاعر بعد چند سال با امید بان صلوات
 دینا فرمود که شاه بر قاعده خویش کفنه و نیر
 هر چند نام شاه اگر این سخت بسیار است و با
 خرجهای و خزینه خالی است و فراوانی از کفنه

نقد چون این

تالیف: سید علی شایسته
مجله: ماهنامه

المجلد الرابع

تالیف: سید علی شایسته

عقرب

نگین بنی نظر
تایمن
ساز مندر کوید

فلیق

سود روی کاغذ

کدیه

کدائی

حدث

نیر

و دیو

استن

مطوی

مجدد

مغرض

دو کوان

شعر

ایتم

۱	صدالی چند مرتبه در کشت	شاعر از فرخورد محتاج کشت	که در غنای شوکتی روید	جستجوی آن زوده بهیتر است
۲	ند که کور کور بوده ارگرم	حاجت خورده از جانبم	معنی نه گفت آن بی سونه	نویسه روزی آن کو آخ هم لایه
۳	تک هفتای جو آنجا نیک	و آنمشاهدا و صد ناما الله	صد هزاران عاقل اندر وقت	جمله نالان من آن زبان
۴	همه دیوانه فلیوی این کند	سرخیلی غلبوی کرده تند	کردیدندی هزاران پایش	عاقلان جان کشدنش بیشتر
۵	بلکه جمله ماهیان دروجها	جمانه تنیدگان بر او جها	بلکه جمله موجها بازی کا	دوق شوقش باغان بند
۶	پل و کزک و حید و اشکان	از دهای زلف سوز ما نین	بلکه خاک و آب بار و هم	مایه زو با بند هم دی هم جا
۷	هر شترانه کند از آسمان	که فرو میگذارم اینجی بکرمنا	استن من عصمت حفظ تو	جمله مطوی همین آن دو
۸	و از زمین گوید که دارم بر	ای که بر آیم تو کردی استوار	جملگان کیسه از او برید و	دادن حاجت از او آموشد
۹	هر بقی زود بر وزده بران	استغوا منه صدرا و صلا	همین از او خواهید از غری	آب زیم جویم جو از خشک
۱۰	در بخوابی از دگر هم او دهد	بگوشیلش بنجام او نهسد	انکه معضربان زرقار کون	روید و آری طاعت چون کند
۱۱	بار دیگر شاعر از سوی داد	و بسوی آن شد مخبر هاد	هدیه شاعریه باشد شعری	پیش سخن آورد بنهد کرد
۱۲	مختا با صاعطا وجود در	ز نهاده شاعر این نظر	پیشان شعریه از یک تن	خاصه شعر گو که از بند
۱۳	آدمی قل جریص نان بود	زانکه قوت نان شو جان بود	سو که بسوی غنای جلیل	جان نهاده بر کف انور اصل
۱۴	چونینا در کشت شعری زنان	عاشق نام است مدح شاعر	تا که اصل و نسل او را بر د	در بیان فضل او منبهند
۱۵	تا که کز فرزند بختی او	همو غنیمت بود در کشتگو	خلق ما بر صورت خود کردی	وصفا از وصف کبر سب
۱۶	چون که آن خلاق نکرده است	آدمی ما مدح جوی نرسو	خاصه مدحی که در فصل است	پیشود آن باد چون شکر است
۱۷	و نباشد اهل از آن بادند	بیک بدیده آکی کرد فرغ	این مثل از خود نکند ای رفی	سر سر شو جوا اهل و رفیق
۱۸	این هم کمن چون شین قلع	که جز او نبه شود احد مدح	رفعت شکر سو آن شاه و پیر	شعر لایه شکر احسان کان
۱۹	مخمان و نند و احسانا	این خنک آنرا که این هم کمن	طالب آمدند و ماندان خطها	و ای جانی که کند مکرده غا
۲۰	کشتی خنک آنرا که او	شد در دنیا ماند از او فعل	نام نیات از او فعل نیک	این سر و اشک یعنی بکر خنک
۲۱	مردم سخن لیاک احسانش	تزویران برین لغتانیست	و ای آنکرم در وعصیانش	تا پنداری همک او جان

بر شاعر شعری اسوی شاه و خسار قریب

۲۲				
۲۳				
۲۴				
۲۵				
۲۶	بر شاعر شعری شهریار	اینها کن زانکه شاعر بر	وام دارا است شعری محتاج	بر لایه شعری اکرام نخت
۲۷	باز شاعر خوی خود کشتن	بر امید بخش و احسان پار	مازین شعری پزند وقت	کبر لایه عز ز دنیا و نه تو
۲۸	بر مقام او و زین نور بشین	چون چنین به عادت آن شهریار	لیک این بار آن وزیر پرورد	شاعر بر انود این بخشش
۲۹	من ربیع عشان ای مغتنم	کشته لیکن نخبه بر خنک	گفت ای شه خو جها دارم	ده هزاری زبان دلا و پیر
		مرد شاعر و خوش و راضی کن	خلق کنندش که او از پیش	

تالیف: سید علی شایسته
مجله: ماهنامه

المجلد الرابع

۱	تا شود از آنرا از انظار	گفت بشارم و در اندیشه	بعد سلطان کدای چون کند	بعد که کمال خانی چون کند
۲	کز نقاشا که فرود آمد آتش	این نیز بگزار که شادم قد	در روز با بدی که کلین از چین	آنکه او را که در هم از راه
۳	ایک شادش که که بنگر کوفت	گفت سلطان بر فرمان	نرم کرد چون سپید او را	از تر یا که بر در تاری
۴	تورها که بر من و با من گذار	جنس او چو او بیصدور	تو بن بگزار و آن بر من	گفت او را و در صد آمد پس
۵	صاحبش و بعد جلیت میفر	شاعرش چنانکه مطبعت	شد ز متان ردی و آمد	بهر فکند بر صاحب اندر انظار
۶	تا رهد جانم ترا باشم همی	گفت اگر زدی که دشنام همی	بهر بوی از غم و قد بر شد	تا که اندر انظارش بر شد
۷	ماند شاعر اندر اندیشه که	بعد از آنش داد در مع عشق	تا رهد این جان میکن از کج	انظارم کتباری کو بود
۸	رفت از دنیا خد از درش و	بهر بگفتش که آن شود	و این که دیر اشکند خسته	کا و چنانکه چنان بسیار بود
۹	او بر دلخوی و لعنان نمود	این زمان او رفت و احسان بود	که می افتاد در دست خطا	که مضاعف بود همی کشتی عطا
۱۰	تا نکند با او این صاحب سب	رو بکند این را و این صاحب	صاحب صلاح در و بیان	رفاز صاحب در و شد
۱۱	از کجا آمد بگوید این عود	و در ایشان که گفت این	بستم ای صغیر با جهدها	ما بصد جمله از او این بود
۱۲	چون یکی آمد در مع شوقین	گفت این نام آن و نام این	قوم گفتندش که نامش هم حسن	چیت نام این در بیخامه کن
۱۳	می توان با خدایجان صدور	این جز که زین نشناختن	صد و دوی و صاحب بود	آن حسن نامی که از اول کلام
۱۴		شام و ملکش را بدهد و کند	چنین صاحب چو شمه اصفا	

مانش بدی ای قزیرک و نکر افسار و شاه
 بوی فرعونت ها مانر افسار بول و بند و سار

۲۰	چون شنیدی از دی و نکلا	چند از فرعون و شدم و	آن کلامی که بداد سنک شیر
۲۱	چو با ما آن که زدی برود	از خوشی آن کلام بوی	بهر کفنی تا کوز بوی
۲۲	بجو سنک بنجینی آمد	بند کردی بند بوشی را	هر چه سدهندان کلیم خوی
۲۳	عقا و مغلوبه شوی	ساختی در یکدم او کردی خوی	ناصی بیا بوی نیت دهد
۲۴	کاین نه بر جانی همین	این سخن را او بر طرحی	وای آن شه که وزیرش بود
۲۵	شاد آن شاه می که او را دگر	جای هر دو و درخ بر کین	شاه عادل چون فرزند بود
۲۶	چون سلیمان شاه بود	مغوی بود علی بود این بود	شاه فرعون چو ما نشین
۲۷	بهر خطرات بعضی فو	هر دو را بودند بنجی کین	من ندیدم جز تفاوت در کین
۲۸	عقل فاسد روح را آفتل	کز دیدی بنویسان از کین	آن فرشته عقل چو هار و
۲۹	عمل حل را سازای سلطان	بهر آموز و در صد طاغوت	

کتاب
 فی آستانه علم
 عاریضه
 تقاضا
 آنکه خواستار
 شایسته
 شایسته چندی بود
 خوانند
 امید
 صاحب طبع
 حاکم
 در و آشت
 رفی
 سده
 ناز
 خوانند
 اصفا
 نویسد

بگویند که این است
 بگویند که این است

تائیه و تائیه‌ها مجلداترانی

عقل را اندیشه یوم الدین	کاینه و ابرو منوع الی غیره	که بر اید عیار باکت از نماز	مهوار او و ذریه خود مشا
باد هر خطوم لشمم دوراد	که ندر نیاید ز برهه خزان	هر آن کل می کشد او بیخ	عقل را دور دیده دریا باکل
بای بود بر اوج کرده ماه	باد و عقلی از بلاه آورد	یار با تو مشورت کن ای شیر	و وجه عقله شب عقل کرد

نشین دیو بقا مسلما علیه السلام و تسبیح
او کاهای جور ای کاهای سلیمان و فرزند
میان هر دو سلیمان و یافز بر فغان دیو اگر شب بر سلیمان

ملک برد و ملک دارا کرد	دیو که خود را سلیمان نام کرد	صورتش اندر صورت دیو غمی	صورت کار سلیمان ز دیو بود
خلوق کشید از سلیمان بی صدا	خلوق کشید از سلیمان بی صدا	بچنانکه گفتن تا این سخن	او چون بیدار بست همچون بر
دیو که گفتی که حق بر شکل من	کریدید آید به غوی زینهار	بایستد از شما را او قضا	دیو در لغت صورت مرد آ
صورت ز امدار بداعتنا	بیت بازی با تمیز خاصه	می نمود این عکس بر طاسی	دیو شان از مکر این بکفایک
که بودتیم و عیال شربت کو	بش می کشد با خود و جواب	می نند برده بر امدار تو	هیچ صحر و هیچ تبلیس در غل
تاز گونه می روی ای یک خطا	وا اگر مغز و کشتت و نفس	سود و دغ اسفل اندر	باز گونه زنده و راهی چنین
مت دینا بنشر بد و منی	مایوس و عارض و طاقی	درد و خون چو زهر بر اندر	تو اگر انگشتر بر آبرده
سرا که خود می نهیم سب	که من این مر این ز فرید	بچه مانع بر آید از زمین	و در بطن ما نهیم او چنین
همین کن سجده مرا بر این زمین	هم قلع کن تو بدو این	کر بودی غیر تو در شایخ	کرد می من شرح این بر جان
تا بگویم شرح نیز وقت کن	بد کن از صورت و از نام	روی پوتی می کند بر سر	نام خود کرده سلیمان نبی
از لقب از نام دو معنی کن	کاره کنی همین در کن	در میان خلق و فعل آورد	پس برین از خلق و و از فعل
مجدد حق با زد کن تمام	بسیلما از راه و مشهور	شد تمام القصه مجدود	

در آمدن هر من حضرت سلیمان علیه السلام
افضی علیه السلام شد جهنم عیان شد و ساعاد و

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

انگهی نشود
و این
آفرین
دیو
شب
دار
میز
ساحه بر عقد
با اثر گویند
در زند
تلبیس
انسان کافر
دغل
جمله کافر
دول
حق ندان

داستان سلیمان
داستان سلیمان
داستان سلیمان
داستان سلیمان
داستان سلیمان

المجلد الرابع

قَوْلُهُمْ عَقَابُكُمْ مَسْجِدًا وَأَنْخَضَ لِسُنَّزِ أَمْرًا

۴	کلمه در مسجد اضی شد	هر صباح اورا وظیفه این شد	ساخت مسجد را و فان شد	پس بیلهمان بی شاه انام
۵	توزیان برکن و نفضت برکن	وجه دارونی و نامت برکن	پس بگفتی نام و نفع خود بگو	نویکاه و رسته دیدک اندر
۶	نام فرایست بجا و فندد	من مر از از هر و این زاشک	کمن اورا جاتم و این زاج	پس بگفتی هر کاه فیصل و نام
۷	حاله نما ناستد و فندد	انطبایان از بیلهمان زان کجا	شرح کردی حق و نفعش را	پس بیلهمان با بیلهمان زان کجا
۸	عقل و حشر را سو بیسور کجا	این بخوم طبع حق اینیسا	جسم را از رنج می برداختد	نابکهای طبیعی ساختند
۹	لیک صاحب حق تعلیم شد	قابل تعلیم و فهم استیخرد	خوبد برای فرز و محتاج نیست	عقل و عقل استخراج نیست
۱۰	ناند او آموخت چه هم او است	هم حرف با این کاین عقل	اول اولیک عقل اورا فرقت	عقله حق با غیر از حق می بود
۱۱	پیشه بی و سنا حاصل شد	دانش پشه از این عقل آید	هم پیشه و رام بی استاند	کجه اندر فکر می و سنا کجا

حام
مرکت
حز
ضرب باشد

أَوْ خَيْرٍ نَبِيٍّ كَرِيمٍ قَائِلًا نَزَاعٍ بَلِيغٍ لِيَاكِرٍ خَيْرٍ

۱۵	این بخون فغان در آغشته	کوی فکر و حمله و اندیشه	کندی کوی که کس پیشه	کندی این فهم مقابیل ذرا
۱۶	از بی تعلیم او کور کن	که کجا غائب کنم این کشته را	کوهادی نیر او هایل	دید ذرا غی زاع مرده در کج
۱۷	ذراع از الهام حق بد عاقل	از هو از بر آمد و شد و غن	بر کوفه در هوا کشته بر	پس بکمال از زمین انکس کج
۱۸	عقل خردی میکند هر نظر	دفر کدرش بر پوشید کجا	زود ذراع مرده را در کور کج	کفت قایل آشه بر عقل من
۱۹	ذراع او اسو کور شایر	عقل کل را کفت ما ذراع الصر	که بود ذراعی ز من افزون تر	عقل ما ذراع است و فاع کجا
۲۰	سوکا و مسجد اقصای دل	جان که او دنیا له ذراعان	عقل ذراع استاد کور مر کجا	همین و اندیش من خراج
۲۱	بچه زوی پای در بروی منه	کروی در در پد عقای دل	کو بکورتان بر روی و کباغ	نویکاه و مردم از سودای تو
۲۲	زجران هر زمین نیست لیت	نویلهمان وارد ادا و بد	مردم در مسجد اقصای تو	زانکه خاک این زمین با شیا
۲۳	صد هزار لیل کل بریم ز این	دند میر کز نیش کز خود	باز گوید با تو ز انواع نیا	پس زمین دل کس بیشتر فکر بود
۲۴	نکه از نا اهل اگر پوشید	کس خورش هم اندر این سخن	فکرها اسر دل و ای خود	و در سخن کس نیست ای زنده
۲۵	دسته پیدانی و آن کس کند	مستم جو نیست خاموسی	بوی کز نکه از پیشه تو	چشهر کس کس جوف است
۲۶	کس ناند جان نهادار القرا	میری که کمر که در کشد	چون صادق نه چو بید کجا	اشک روی هار تو مین
۲۷	پای خود و این کس کند کزین	کشدی سو خدیبا مهاد	نوکش می بین میان ز این	کدی کوی کوی سنا مرود
۲۸	یابدادی شیر شان از پالو	دیدار کندی ما شد	مخردی و پیشه می شود	کجا و اگر واقف ز صبا بان
۲۹		ببخوردی از کف ایشان	کجی ایشان بدان کجا	

کیا
بزرگ
۱
استخراج
برون آوردن
و
س
کله ایست و وقتا
نفرز کنید
۱۱
ما ذراع
اشارت است با این ذراع
عقلی شد و شهنش
چشم جبین
۱۳
نفت
روشنی و کجا

فرد و در نظر
کله ایست
مانه بر سر
کله ایست
نویکاه از بیلهمان
نویکاه از بیلهمان

المجلد الرابع

۱	و در خوردی که علف خور شد	کره معصوم علف خور شد	بسی سوزان چنان خود غافل است	بست و از کار خود وادار است
۲	اولم قود و ناخون بخور	جود را ز برانه سوخته خور	نویجد کاری که بگرفی بدست	عیش را بدم بر تو به شید شد
۳	زان همی تانی بهادن برین کار	که پیش از تو عیش کرد کار	همچنین هر فکر که کنی در آن	باین فکر بستاند تو همتا
۴	سزوی کجاست زان عیشش	زان همی که خاست نهادش	حال کار زان پشیمان بشوی	گر بود اینجاست اول کی رفتی
۵	بسی پوشید اول آن بر جان ما	تا کنیم آن کار بر روی قضا	خود غما آورد حکم خود پند	چشم و آتش پشیمان رسد
۶	این پشیمانی قضای دیگر است	بسی پشیمانی صلح خود بر است	در کجی عادت پشیمان خویش	زان پشیمانی پشیمان تر شو
۷	نیم عشرت در پشیمانی رود	نیم دیگر در پشیمانی شود	بسی پشیمان فکر و پشیمانی بگو	حال و کار و بار نیکو تر شو
۸	و در داری کار نیکو تر بدست	بسی پشیمان رفت و نرفت	گر همی دانی ره بگویی برست	و در دانی چون بدانی کار بد
۹	بددانی ندانند بنک را	خند از ضد توان دیدی	بجز ز ناله فکر این عاجزند	از کج آنکه هم عاجز بگ
۱۰	چو بدی عاجز پشیمانی جویی	عاجزی را باز کو کوی بدست	عاجزی بی عبادی اندر جان	کس ندیده است نباشد این
۱۱	همین هر آن که بینی	تو رعیت آن بجایی اندی	و در نمودی عیش آن آرزو	خود رسید جان تو از این جو
۱۲	گر نمودی عیب آن کار او بود	کس ندی کشکان آن روز	و از کار کاری که افکار تو	زان بود که عیش آمد تو
۱۳	اصحابی را زردان خوش سخن	عجبا ریزد ما پنهان سخن	عجبا در نیاید ما پنهان سخن	نگردیم از دوش بر دوش ما
۱۴	هم بران عادت سلیمان است	رفت در مسجد میان ریشی	فاحده هر روز در محبتش	که بستند مسجد در نوکیا
۱۵		دل ببند بران خجسته	آتش این که شد از راه خجسته	

مشین

ستی

رشته بر روی

حشایش

در مشین عیبی

نقول

سوره عیسی

در وادانیا

خضر

شهر

قصه صوفی که در میان کُستیان سر
 برزای نوی مرا فبت نهاده بود یا را نش گفتند
 سیر او و فرقی کن کُستیان و ما حین
 و مرغانش که فانظر و الی اثاب الله

۲۵	صوفی مدماع از بهر کشاد	صوفیانه روی زانویها	بسی در وادانیا خود اندر	شده لول انصوت خاویس
۲۶	که چه خوش آواز در دوزنکی	این درختان بر و آن خضر	امرویشو که گفت نظر	سوی این آثار در حش آمد
۲۷	گفت آواز در دوزنکی	آن روز آثار آوازش	باغها و بیتهای در حش	بر برون عکس خود آرزو
۲۸	آن حال باغ باشد اندر	که کند از لطف آن اضطر	باغها و میوهها اندر	عکس لطف آن این آتش
۲۹	کز روی عکس آن سر برود	بسی خواندی از پیش او	این غرور آتش یعنی این	تس از عکس در جهان حال

المجلد الرابع

بسم الله الرحمن الرحيم

جمله معروفان بر این مکتب چون که خواستند آید ساجد	بر کار کاین بود خسته و اینست چه موانع از نظر ای خنک آنرا که پیش از مرگ	سیکیزند از اصول باغها در کوهستان غرور افغانی یعنی او از اصل این زمین	بخیالی میگردان لاینها تا فیما بین غلط و لغزش تا
---	--	--	---

فَصَدْرُ سِنِّ خَرُوبٍ كَوْشِدٍ مَسْجِدِ أَضَى
وَعَمَّ كَيْنُ شَدِيحِ سَلِيمَانَ عَلِيًّا لِحُورِ
وَخَاصِيَّةِ خُودِ بِكُفْتِ

همین روزی سلیمان از فضا دید پس نادیدگاهی بجز تو گفت چیت بگوید همان من که جز تو به خوار نشد گفت من هم ازین بجز یقین پس خراب مسجد ما بسکانت یار بد چو زینت تو مهران عاشق خروبه تو آمد گری چون کوفت جاهلم تعابره فی بهانه کردی در بر خشت انکه نکتت صبا غم تو برد و خجرتا کی بر جبهی چون بود اگر با خدین بیت و خنک می کردی در کوچن کوید کسی که مکره داندا نکونیکف و عمر سنا هل سباحت راها کن کبر کن عشوق کوی تو به خولس عقل فرات کنش مطلق	شد بغداد مسجد اندلی بی بود آن سیرش بود گفت خروبه سنی اوجمان هادم بنیاد این آب و کلم در خلل ناید آفات زمین بود از بعدل ما بدان هین از او بگریز و گریز کن هموطنان تو که خردی این چیز انصاف از ما موش فی لوی مکرود استغری آسل جرح و آفت و غم تو خیار خوش را یکسوی که تو در عیان هر دم کن کمی دادند پندان دیگر چو چنین خنک کوی تو زیر کی نابلیس عشوان آلم بیت چو زینت هدیانت که بود آفت بود اغلظ تجربای الله که که الله ام کن	نویکاهی دیداند کوبه پس بلاش کرد دعوات آن گفتند تو چه خاصیت پس سلیمان از میان آن رفت تا که من باشم وجود من مسجد است این دل که جسم سلیمان بر کن از یمن که کور برزند خوش را نادان و مجرمان مان بد آموزای روش چین باز آن ابلهس بحث آغاز کرد هین بخوان ربنا اغوی همچو آن ابلهس زدیاز او ایشان خوش کرد و در دیگر که سوالات و راه ایست هر چه گفتند خدای لایما زیر کی آمد ساحت در بحار وانکمان دیای تو فبنا زیر کی بهر و حیرانی همچو کنعان سر کشی و امکن	نسته بر کوه دانه مسجد او جواسر کنت و شکست گفت من هم مکان ویران که اجل آمد سفر باید نمود مسجد اقصی مخلک می شود یار بد خروبه هر جا مسجد است مژود او مسجدت ما بر کند تا ندد دار تو این استاد ربنا گفت فلکنا بیت از این کبدم من سرخ رویم زنده تا که در جری و کز کرتی با خدا درختند مد گفتگو کس چار رمضان بود در کور کی زنده طغنه مرز هم کس همه مصلحت خواست از نظر که دهد غرضت پایان کاد در زبا بد گفت در بار او کاد زیر کی طفتت حیرانی که هر درش داد نفس زیر کش
---	---	--	---

۱- خروبه

باز بچه

۱۵- خروبه

بگامی است که در دنیا
رویند

۱۴- هادم

خواب گشته

۱۵- مخلط

رخه شده

۱۸- عجز

کعبه

۱۸- غریب

بسی راه رفتن

۱۹- سبنا

اشاره است به
ربنا انما انشانا
ما را از نطفه لایحنا
نگون من کاسیر
که هر آدم بد مقام
توبه و انابت هر

بسم الله الرحمن الرحيم
المجلد الرابع

در بیان

المجلد الرابع

جوانی و جوانی که در آن است

مشید

حکم و استوار

آشنا

نا

ملی

بر غلظ

سایه

بصورت

بدر

مع میگردند

سرف

بصورت

در روز

سپاه

سلاح

آل خرف

غزا

غزوه و حمله جهاد

۱	که برایم و سرگوه مشید	من خودم چرا باید کشید	چون هر از منتش ای بر شد	که خدا هم منت او میکشد
۲	چون باشد منتش بر جان ما	چون که شکر و منتش کوید خدا	توجه دانی از غرر بر خند	که هاد از منت او آمد بید
۳	کاشکی او آشنا نا موحبی	ناطع در نوح و کشتی و خنی	کاش چون طفل از جمل جهل	با چو طفل از چاکند آند
۴	با علم نعل که بودی مبنی	علم و حوصله بودی بوی	چون تبسم با و خود آید	علم نعلی با دم قطب نعمان
۵	خوشی با که گزین میوزن	دستی زین بله می با بی	با چنین نوری چو پیش روی	جان و حی آسای او آرد عتبا
۶	اگر اهل نغمه آلبله آید	هر از گفته است سلطان البشر	زیر که چون باد کبر انگریز	ابلی شو تا بماند زین دست
۷	املهی که کوسه کج و قوس	ابلی نه که شقاوت مال جو	ابلی کو و اله و حیران هوا	باشد اندر کردن و طود و
۸	امله نانه آرزو از دست بر	از کف با له از رخ بوسه	عقل را فریاد بر اندر غش	عقلها باری از آن سوی است
۹	عقلها آنسو بر سار و عفو	مانده آنسو که نه معشوق	ز این سر از جیب که این عقل	هر سر موبت سر عقلی شود
۱۰	نیش آنور و رخ فکر ز بر دماغ	کز دماغ و عقل روید درشت	سودشت از دست که نشو	سوی باغ آتش و نخل روی
۱۱	اندازد ز سر که طاق و نخل	تا فلا زرت بخند و نخل	هر که او بر سر بخندم بود	خندش چون خندش کردم بود
۱۲	بجز در شکور و زنت در ترا	نیش او خست جانهای	سر کوبی او را که سرش ازین بود	خلق ز خوی ستمش ازین بود
۱۳	خود صلاح او ستاین کوفتن	تا ره جان ز بره اش ز این نوع	داستان از دست و پاره سلا	تا ز نوراضی شود عدل و صلح
۱۴		چون بیلاش و غش	دشمن را در نه آرد صفت	

بیا نیکو چسب و علم و مالک جاه مبد که ترا
فصیحاً و نیکو چو شمشیر زینت تو

۲۰	نخ دادند ز کف نکت	بدر که در اعلم و فر آموختن	دادن تیغ استندش و افتن	فته آرد و کف کوه کوه
۲۱	بیرغ از این فرض شده موثنا	به که آید علم تا کراست	علم و مالک منصب و جاه و نخل	واستان شمشیر از این نوع
۲۲	آنچه منصب کند با جاهلان	تا ستاند از کف چون شنا	جان او بخونش شمشیر او	مارش از سوراخ بر جهرش
۲۳	جمله حرام را و کردم بر تو	از فضیلت که کند با آید	عقب او معنی است چون آفتاب	لاجرم منصور براری نهاد
۲۴	مال و منصب کسی کار دست	چون که طاهل شاه حکم فرمود	چون قام بدست غدا	با سخا آرد بنا موضع همد
۲۵	شاه را در مقامه بید بید	طالب سواهی خویش آمد	یا کند بخواب و طاهها کرد	جاه پندارید در جاه و نخل
۲۶	ده نمیداند قلاوزی کند	اینخبر باشد عطا کله حق	حکم چو در دست که او نخل	بی روان غول ادب بری کند
۲۷	که بیا تا ماه بنمایم تو را	جان نشاند و سخا سوز کند	چون نمائی چون دیدستی	عکس که در آب هم ای خام
۲۸		ماه را هرگز ندید آن فقیر	عاقان سوا کشید در کله	

غزوه و حمله جهاد

المجلد الرابع

بیان تفسیر آیه شریفه یا ایها الزمیلانی

۱	خواندند و عمل بی باقیان	که برود از کلم ای و الم	سوکس اندک در دو سو	که جهان جمعیت کردان
۲	همین شو بهان تنگ مگ	که تو داری نودوی شش	هین تم اللیل که شمی علم	شمع انم شنت در اندر قیلا
۳	روز و غنای نود و شش	بی نهایت آسیران است	اسر کشتیان در این بحر	که تویح ثانی ای و صطفی
۴	و شامی بیاید با لب	هر چه با خاضه اندر آ	خیز و بگر کار و زنده	خول کشتیان از بحر آمده
۵	نفس و غوغای کشتی بو	پنج و روح الله مکن تنهاره	پیش این جمعی پر شمع آسمان	انقطاع و خلوت آری با
۶	وقت خلوت نیست اندر جمع	ای هدیه چون کوه قاف و هماغا	بدر و صد فلک شد در شب	سیر و انگار در از بابک گ
۷	طاعان همچون کمان بر	بانک می اندر سو صد تو	این سگان کس ندانم از صوا	از سفه و غوغای کمان برید
۸	همین گذارای شمار خور	تو زخم کز عسای کور	نی تو کشتی قاید اعنی سوا	صد و بار بحر یابد از اله
۹	هر که او چل کام کوری کشت	کشت آمزیده و یابد رش	در یکس تو را بجهان به در	بحر و کور از اقطار اندر قطا
۱۰	کارها در این بود توها ری	اندر آخو زمان و اشادی	همین روان کن ای امام مقبر	از خیال اندیشگان تا اینین
۱۱	هر که در مکر تو در دل کرد	کردش در امن زخم تو شد شو	بر سر کوریش کویها نهم	اوش کز بند در روز شرم هم
۱۲	عقلها از نور من از فرخند	مگرها از مکر من آموختند	چیت خدا آنچه از تو کان	پیش پای تو به بیان جهان
۱۳	آن چراغ او پیش من مرم	خود چه باشد ای من پیغمبر	خیز دردم تو بصورت همگان	تا هر از این بر و در با
۱۴	چون تو اسیر من و قی با خست	در سختی من از پیش از سخت	هر که گوید که قیامت صتم	خویش ترا که قیامت غم
۱۵	در نکر این آنل محنت زده	ز این قیامت صدمان فایم شد	و دنیا شد اهل این کز شرم	پس چون از حق آب لادن بکوت
۱۶	ز آسمان خون کوی آید	چون بود جانان دعا نامتجا	ای در بی غاوت غم ز من کام شد	بلک در از وقت نایب کا شد
۱۷	وقت تنگ و فضای این کلام	تنگ می آید بر او غم دوام	نیرو بازی اندر این کوههای	نیرو باران را هم آرد بنات
۱۸	وقت تنگ خاطر و فهم غوغا	تنگ صدمه و زوقت است ایلا	چون جواب حق آمد غاشی	از روز و ریشخون مکتبی
۱۹		حق بجز در موج کرم	می دهد هر چه را با دانیم	

تفسیر
کلمه بیده شده

تفسیر
کرمین

تفسیر
عز کوش

تفسیر
فرا در پس

تفسیر
رمانا

تفسیر
فرا در کمان باشد

تفسیر
میان در

در بیان کجای جواب با آنست که چنان الاحق سکوت شرح این هر که درین قصد

۲۸	پادشاهی و دلور باشد	مرد عقلی بود شریف	خودهای خدمت گزین
۲۹	بد کالید سخن پنداشی	گفت شاه شجرا اثر کسید	و بچنگد با سر از صبور

و با آن
و با آن
و با آن
و با آن

المجلد الرابع

الجزء الثاني

جری

اجزای و بیفته ماند

عقل و کرم و جود و فراخ و زود	بوی جو که در دستند و زود	عقل بودی که در خوک و زود	نابودی جو خود کشتی معنی
خون خوی باشته سه در ارج	هموز با نرسنه کرد در تری	پس بگو بر جو که یک بندم پس	خود بدان کار و فعل آن
گر آید که ترسند آن چه کند	سدر بر دستش بنفشه رود	قد ز جرم بندایمی که یک	خود بند داشت با این شد
	بودند یک ز بند آن با الصوفی	زونه خری بود بدی شرف اول	

در تفسیر این حدیث نبوی که ان الله تعاخولوا
 و ما کذب فیهم العتق و خلف الیهام و مرکب فیها
 و خلف بنی آدم و مرکب فیهم العتق و الشهوة
 فمن غلب عقله علی شهوته فهو علی من الاله الا انکذ
 و من غلب شهوته علی عقله فهو ان ذی الیهام

در حدیث آمده که هر که در این دنیا	منطقه را در سه گونه آفرید	بلکه در اجله عقل و خلق	آن فرشته است ندانند چه میجوید
بندند عینش در صورت هوا	نور مطلق ازنده از عشق خدا	بلکه در دیگران از شهوتی	همچو حیوان از عادت و زبری
زونه بند بر اصل خلق	از شقاوت غافلش از شرف	نان نیم هشته آدمی زاد و شرف	از فرشته نبوی و نیش زخرف
بیم خود تا آنکه عقل بود	بیم دیگر ما بل عقل بود	تا که اینها را با بدی در بد	ز این دو گانه ناگدانه این بود
عقل اگر غلب شود بر شهوت	ز عقل یک این در آرزوی	شهوت و ارغالبه و کسب	از بهایم این بفرمان کار بسند
آن در قوم آسوده از جهلند	و این بشر را در مخالف در غلند	و این در هم ز امتحان قیمتند	آدمی شکند و سه استند
بلکه که سست و طوطی شد	همچو نیسی با ملک ملحق شد	نفس آدم لیک معنی جبرئیل	عنه از خشم و هوا و تان
از ریاضت سه و از زهد	کو تیا کردی و خود تراد	قیم دیگر با خزان ملحق شد	خشم نفس شهوت و طوطی شد
و صف جبری در ایشان بودند	شک بعد آنجا نه و آن صف	مرد کرد در شخص جوی جان شو	خوش و چون جان اولی آن شو
زایع کرد چون باغان بود	جنم کرد و جان چو او را شو	زانکه جان کار نداده شد	این سخن حقیقت و حقیقت است
از حیوانها فرزند جان کند	در جهان باریک کار بها کند	مگر و یقینی که او تانند	آن حیوان در کار نابدید
جاه مان ز دکشی را با نفس	درها از قدر دنیا با نفس	خرده کار بهای علم هند	با نجوم و علم طب و فلسفه
کان معلق با هر چه نیست	ز به هضم آسمان بفرست	این همه علم بنای آخواست	که عباد بود کاه و اشرف است
بهر استعد حیوان چند بود	بام آن کردند این کجان ز موز	علم راه حق و علم منرش	صاحب طبع انداز آبادش

حرف

کتاب

کتاب

بها

حرف

لین

عماد

المجلد الرابع

الف
هرزودوست

ب
بیت
بیداری

ج
نوم
خواب

د
بلای
درواقع استند
که پستی یاد شود
خورد

ه
حالی
چالی
جانت

و
حز
آزاده

ز
عزت
کوشد یکی

ح
فافی
بجزیره می

۱	پس بدین ترکیب و لطیف	افرد و کرد با دانش ایف	نام کمال انعام کردن آن قوم با	زانکه نسبت کسب غله قوم را
۲	روح حیوانی ندارد غیر نوم	حسهای منکر دارند قوم	بغله آمدن قوم حیوانی با	انکاس خود را نوع خوانند
۳		همچو حس آنکه خواب را وارث	چون شد او بیدار عکس از نوم	

نفسی رأی و آقا الذی فی قلبه من مرض فزادته حسا الی

۴	لاجرم اسفل بود از سافلتر	نرا او کن لا الحیا الایلی	زانکه استعداد تبدیل زود	بودش از پستی و آنرا فزود کرد
۵	باز حیوان از او استعداد نیست	عذرا و اندر بهیچ روشنی آ	ز او استعداد شدگان بسیار	هر غذائی که خود منفرجات
۶	کریلا در خوردن او فزون شود	سکنه و بی غلیش افزون شود	مانند کتفم ذکر در اجتهاد	بیم جوان نیم حق با رشاد

چالیس عقل با نفس همچو تنایع مجنون با نافه و میل مجنون سون حیره و میل ناقصو که چنانکه خود گفتند هو نافی خلیفی و قد اعی الهوی فانی و ایها المختلفان

۷	نفس مجنون در تنایع باشن	دور و شب و جنت اندر کشمکنز	که در مجالس اولش با آخرش	
۸	میل مجنون پیش آن لیل روان	که شتر چرید و که مخون خیر	همچو بزدند چون نام از غیر	می کشد آن پیش و آن آیزن کن
۹	عشوه و عیون که بر پیشین	میل نافرین بی طافش و با	یکدم از مجنون بنوع غافلند	مانده کرد بدی و وایسر آید
۱۰	لیله نافر بر مرتب بود	می بود تر چاره از بچو شد	آنکه او باشد از عقل بود	عقل را سوای لیل و روز بود
۱۱	چون مجنون از هم دور نیست	چون بیگانه و هم دور نیست	نهم کردی ز او که مایل است	رو سپهر کردی بگریه و دنگ
۱۲	کو پس رفته است شب و روز	ماد و ضد در هر روز الا ایتم	در سه روز ره بدین احوالها	مانند مجنون در تو در سه سالها
۱۳	ماد و ضد در هر روز الا ایتم	که آنجان کو فریاد یفتن	نبتت بر غوغای مزه و مزه	که باید از نوع لک اختیار
۱۴	که آنجان کو فریاد یفتن	درد در تو در زمین چنگلها	جازه همعشر اندر فاقه	تر نهشتن خاورین چون ناله
۱۵	درد در تو در زمین چنگلها	هموتیه و قوم موسی سالها	تا تو با من باشی امرد و طین	بسز لیل و روز مانده جان من
۱۶	هموتیه و قوم موسی سالها	سیکتم ز این سواری می	خطوتی بود این ره تا وصا	مانده ام در ده زمستی چند سال
۱۷	سیکتم ز این سواری می	خوبتر افکند رسکالنج	منگون خود را از اشرف	گفتن و میدغم تا چند
۱۸	خوبتر افکند رسکالنج		آینجان افکند خود را از اشرف	که مغلل گشت جسم از لیر

فافی
بجزیره می

المجلد الرابع

دردم چون کافر غلطان مردم	بای برین کفنا گوشه	ارضا آن کجه باین هم نکت	چون جهان آمد خود را درین
کوی کشتن هم را اولی بود	عشق و کوی که از لیلی بود	بر سواری کوفرو نابدین	ز این کدنه ز حکم خون نهر
زان سفر نافر باشد سیر ما	کاین هم ازین بود جدا جدا	غلط غلطان در خون کاشف	کوی شو میکرد بر پهلوی صد
که نهادش فضل احمد والت	بچین حدیث هر چه غلام	کان فرد از اجها بی حقش	بچین سیر مستندی نفس

نیشین است غلام قصه شکایت نضار اجری سو پادشاه

که سوخته بخفته او پیام	کالبد نامه است اندوختگی	چو فرستد سوی شاه نازنین	غصه کونه کن برای آغلام
هنگامی شاه را آنکه بتین	که باشد در دهن او را پاره کن	بهر کج رفتی خورده نمان	دقعه بچنگ بر هستی و کین
نامه دیگر نوبی و جاز کن	نایب کشان چو سوار است	در نه هر کس مردی بدعنا	کوته روز نامه را بکشانی
کار مروانست نطفه لایب	باشد آن نهر است ای غلام	زانکه در حوض هو آغشته	لیک فتح نامه تر نماند
نخازند اند من نامه را	من آن عنوان چو اقرید با	ز این سخن والله اعلم با اقوا	حمله بر فهرست قانع گشته ایم
عین نامه سینه را کن ایضا	چون جوالین کزانی بس	تا منافق وار نبود کار تو	باز کن سر آمد اگر در مناب
زان نیاید که در وی بگر	در نه خالی کن جوالین کزانی	که می آید کشید بر آنکس	که موافقت با اقرار تو
باز خود را از این پیکار	نشست بود کاین جوالین کزانی	سو سلطانان شاهانین	تا چه در وی جوالین کزانی
کوی کشتی باشد آنهم نزدیک	هر چی هر چه جوهر جنس بی	چون غوغای کبر اعلاش کنی	در جوال آن کوی باید کشید

حکایت آن فقید که با دستانش کوفت و آنکه کوفت بود و بانگ کزانی که با دستانش کوفت و آنکه کوفت

دخامت خویش در بید بود	یک ضربه درنده از چید بود	تا شو رفت نماید آن عظیم	۲۱
ظاهر دستان از آن آمانه	چون در آید سو محض عظیم	ظاهر دستان چون کله گشت	۲۲
درد روز آن عامه بد بین	چون منافق اندران سو آفت	دو شو مدسه کرده معوج	۲۳
منظر استاد بود از هر فن	تا بدین ناموراو یا بد فوج	در بود او از سر درد ستان	۲۴
باز کز دستان او آنکه بس	بهر شهر بانگ بزد کاسی	بچین که چارین میسر	۲۵
آنکس خواهی بر کرد حلال	باز کز آنرا بدست خود جملا	چونکه بازش کرد آنکه می گز	۲۶
مانند یک کز کهنه دود است	زان حمامه زفت با اینک	بزمین زد کهنه را کانی عیار	۲۷
کوفتند و هر در رفیع کید	این چه زور است مگر اینک		۲۸

کوی
صف کوبت که
چونان بیند

کالبد
نژادی

نیش
منه دایکانه

ناب
ناب

پیکار
جنگ عیدال

نیش
نیشها
بیکمانا

حکایت
مناوی استور که

المجلد الرابع

۱	از نغمه باز گفتم ماجرا	اگفت نمودم دخل لیکن ترا	از دخل بکنیم اندر دعا	شیرامه ترا از این فند ما
---	------------------------	-------------------------	-----------------------	--------------------------

نَصِيحَتُنِيَا أَمَّا لِنِيَا لَكُنِيَا خَاكُ بِيُوْفَانِي خُو
وَأَسْوَدُ كُنِيَا بِيُوْفَانِي كَانِيَا وَنَكُو هِيَا نِي خُو

۲	از دخل کون و نغمه آن فاد	اندو این کون و نغمه ادای او شاد	چرخه را با نازک دگر با جا کف	مخزن دنیا اگر خوش بکنی
۳	بنگر آن سوری و نغمه ترا	ای خوبی جانان لب کز ترا	و از فسادش کف و نغمه ترا	کندی که دیدی از خوش بستم
۴	تسفر را هم نیز و نغمه محاف	بگذر او دید بر این خوش جا را	سزاوار یاد کرد و نغمه غریب	ندرد بدگله طاعتش و نغمه ترا
۵	بعده بر منی چون بنه زاد	کرتن همین بر کز نغمه شکار	بگذر داشت خوف و نغمه سواخی	کودکی از خرسند و نغمه ترا
۶	دقیق آن جن و نغمه غیبی کو	مرخصت لگو که آن خوب است	فضله آن را بین در آب نغمه	ای دیده لوت های چرخین
۷	چو شادی تو صد دانه شد ترا	کود آن دانه بد و نغمه دام آن	برسد کوه جلوه و نغمه ترا	بطریق و نغمه و نغمه ترا
۸	آخرا عشق نیز و آب نغمه چکان	نکر چشم خاری همچو جان	در ضاعت عافیت ترا	بشر نام در شک استادان
۹	چون خیرش بین آن خوف	طبع نیز در بین محترف	آخرا و مغلوب و نغمه ترا	جسد که اندر صفت ترا
۱۰	و نواز آن سواش نیز و نغمه فاد	خوش بین کون ترا اول کاشا	آخرا و چون در نغمه ترا	زلف و جعد مشک و نغمه ترا
۱۱	ورنه عقل من زنده است کف	پس مگرد نیاسر و نغمه ترا	پس تو بر کند سبک خام را	زانکه او نبود پیدا دام را
۱۲	اول آن خود در آتش در نظر	همچین هر جز و نغمه ترا	خل و نغمه ترا	طوق نیز در جای نغمه ترا
۱۳	چون که اول دیده آخربین	روی هر یک چون نغمه ترا	هر که آخربین ترا و نغمه ترا	هر که آخربین ترا و نغمه ترا
۱۴	این جهان دید آن جهان نشین	دید طین آدم و نغمه ترا	نیم بیندیم فی چون نغمه ترا	تا نیاشی همچو بلیس نغمه ترا
۱۵	فضل بودی به نغمه ترا	ورنه شیر و پیل را بر نغمه ترا	نیست نغمه ترا	فضل مردان بر نغمه ترا
۱۶	او ز اهل عاقبت چون نغمه ترا	مرد که اندر عاقبت نغمه ترا	زان بود که مرد با نغمه ترا	فضل مردان بر نغمه ترا
۱۷	و این دگر با نغمه ترا	آن یکی با نغمه ترا	تا که آمدن را نغمه ترا	از جهان دور با نغمه ترا
۱۸	کل بر زمین با نغمه ترا	من شکر و نغمه ترا	بعد از آن شوی با نغمه ترا	با نغمه ترا
۱۹	که محبت از ضد محبوب نغمه ترا	این نغمه ترا	با نغمه ترا	با نغمه ترا
۲۰	نفس آخرا ز اینه اول نغمه ترا	حاضر ام صبح نغمه ترا	با نغمه ترا	آن یکی با نغمه ترا
۲۱	کس عفو و نغمه ترا	این نغمه ترا	آن در کراضت و نغمه ترا	چون یکی نغمه ترا
۲۲	آخرا آب نغمه ترا	کوزه نو که نغمه ترا	غداش کز نغمه ترا	تا نغمه ترا
۲۳	کرم کرمی را نغمه ترا	در جهان هر نغمه ترا	کفر کافر را و نغمه ترا	در جهان هر نغمه ترا
۲۴	دگر که بر نغمه ترا	در دنیا ایس از نغمه ترا	تا و نغمه ترا	کبر با نغمه ترا

نصایح
انامیل
اعمش
مخرف
مطوف
اعوش

نصایح انامیل اعمش مطوف اعوش

المجلد الرابع في بيان فضائله
المجلد الرابع في بيان فضائله
المجلد الرابع في بيان فضائله

الاجرم شد بهای و مخریضه	واریک و اخصیت خا را بخیار	لاجرم شد بهای و مخریضه	الزکری جوزف بالخیار یار
جان مونس طالب بطلی شده	جان مامان جاذب بطلی شده	هسته همان پیش بطلی در جرم	هسته غوی پیش بطلی در جرم
بنا کرد او کوشش از دیده اشک	اگر خوشناسی کمی را از ظلام	معدن آدم جذب کند آب	معدن خر که کشد در اجنداب
بیان آنکه عارف اغذائی است از نور حق که آید عند ربی بطعمی و لیسینی و قوله صلی الله علیه و آله البوی طعام الله یجی بیدان الصدیق ای طعام الله			
تا بد از طبیعتش پیدا شود	تا بد از طبیعتش پیدا شود	تا بد از طبیعتش پیدا شود	تا بد از طبیعتش پیدا شود
ای عجب که جزینت و غلام نیست	ای عجب که جزینت و غلام نیست	ای عجب که جزینت و غلام نیست	ای عجب که جزینت و غلام نیست
راز ما دار و زدی که کجا بوی	راز ما دار و زدی که کجا بوی	راز ما دار و زدی که کجا بوی	راز ما دار و زدی که کجا بوی
خطاب با مغز و نیا و کز قمار از نفس اماره			
آخر آنچه اشهر و اهل طنا	قبه بر ساختنی از حباب	بروم و برجا پلوس فاسفی	ای بکره اعتماد و اشفی
هر دو اندر بیوفایی بگرداند	این جهان ز اهل آن حاصل است	راه نوانند دیدن همرا	نقد چون بر نشاند بود آن
تا ابد در عهد پیمان مستقر	اهل آن عالم جوان را زهر	اگر چه در آرد بقر و فضات	زاده دنیا بود دنیا و وفات
شادی عقیبی نکرد آندها	اگر شود بر مرده میوه آن حبا	مغز آن هم در کربستند	نخورد و پیغمبر که کشندند
مرده را در خورد بود کوی	شماره را لایستین این سخن	اودنی و قبله گاه اودنی	نفس همه را تا نکشتی است
شدن خاک مرده زنده بپدید	آب حی و حرمین مرده رسید	قبله را بر نیاست او اعدو است	نفس اگر چه زیر کس خرد است
تا بخورد شد که آن آفاند	بانگ صیحه چون که آن حامل	نوبدان ککونه طارقه است	تا نیاید سخن ز او غره مباح
اگر چه خلقا را کشد کردن	دفعه و طایفه ازین سخن	قوم فرعونند با جود آنجا	آن فرمای دق و قال قبل
بگم ازین شیطان واضح خود	جادویها و اهریما که کرد	مرد چو بی در کمانش درها	سورای سحر از آن جمله را
زاد آن فرزند و آفات منه	عدا شرافت و شد و دود است	ماه از آنست که بویه پیش	نود از آن خورد و نشاند فرزند
در میان آن فرزند است فرزند	لبک افروز شد از زبانه او	آنچه اقل آن بود آن کور شد	خود با جاد جهان افروز شد
کو بود حادثه بعلتها علی	مستغرق فرزند او دلیل	تا بدید آید صفات کار او	هسته افروز را ظاهر او

قطبی
قوم فرعون

سینطی
بجائز ثلث

احذاب
کشید خود

حذیب
کشند

گدازیب
ما فکندم که جزو نب
میشود

ظلام
تاریکی است

اقامر
بشوا

ایاب
بازگشت

بازگشت ایاب بشوا اقامر ظلام گدازیب کشند حذیب کشید خود کز قمار از نفس اماره خطاب با مغز و نیا و کز قمار از نفس اماره

المجلد الرابع

۱
مانک طشت
کابینه فارس شکر است

۱ نکه شبانیک اینجا ای رفیق
۲ لیک بشنو تو معالای رفیق
۳ نَقِيسُ الْمِدْرَا وَجَسْرٌ فِي نَفْسِي خَيْفَتُهُ بِي قُلْنَا لَا يَحْتَفُ

۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹
کشف موسی و مومنان کف است	چون کم کار خلو را تمیز نیست	عقل را در دیدش فخر کم	موسی تو غالبی لایق	سنگ حرکت آمدن کهار اهل	بانک طشت درین مجزوفی است	می بیند ناز غریب در دست	ای رضا الصبر من از تو کی کنم	زده خالص راجه نعمت کل	درد بودی از نفاق و از شفا	جاری است کنان با پیش	آن زده اندوز از جمل محرم	چشم بند ترا رسوا کند	سرفاسد فاصل سر برید	داد بر باد هلاکسای جو	وای آنجان کس جان و کار نیست
کف موسی و مومنان کف است	چون کم کار خلو را تمیز نیست	عقل را در دیدش فخر کم	موسی تو غالبی لایق	سنگ حرکت آمدن کهار اهل	بانک طشت درین مجزوفی است	می بیند ناز غریب در دست	ای رضا الصبر من از تو کی کنم	زده خالص راجه نعمت کل	درد بودی از نفاق و از شفا	جاری است کنان با پیش	آن زده اندوز از جمل محرم	چشم بند ترا رسوا کند	سرفاسد فاصل سر برید	داد بر باد هلاکسای جو	وای آنجان کس جان و کار نیست
کف موسی و مومنان کف است	چون کم کار خلو را تمیز نیست	عقل را در دیدش فخر کم	موسی تو غالبی لایق	سنگ حرکت آمدن کهار اهل	بانک طشت درین مجزوفی است	می بیند ناز غریب در دست	ای رضا الصبر من از تو کی کنم	زده خالص راجه نعمت کل	درد بودی از نفاق و از شفا	جاری است کنان با پیش	آن زده اندوز از جمل محرم	چشم بند ترا رسوا کند	سرفاسد فاصل سر برید	داد بر باد هلاکسای جو	وای آنجان کس جان و کار نیست

۱۳
شفا
شقاوت

کتاب
نوشته

کتاب
نوشته

۲۰ خَرَكْرِكِي مَدْعِي الرَّزْءُ عَوِي وَأَمْرٌ كَرِيْمٌ تَابِعِي

۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹					
بومسلم گفت من خود احمدم	غزاه اول شو آخری خیر	کاین طرفه انه است با خود	بانک با زاری است آخوند	تاج شاهان از تاج همد	زانکه جنده کمان کردند	کوی حوسلستان عدو است	دین احمد انصاری هم زدم	هین فلانوی مکن از خون	کجواهی و درخواهی با چراغ	بانک همد کردی با مو و عطا	خوف رویشان ز کینه عارفا	بودشان تمیز کار منته کهند	چار پنج شه و نیم خوردند
بومسلم گفت من خود احمدم	غزاه اول شو آخری خیر	کاین طرفه انه است با خود	بانک با زاری است آخوند	تاج شاهان از تاج همد	زانکه جنده کمان کردند	کوی حوسلستان عدو است	دین احمد انصاری هم زدم	هین فلانوی مکن از خون	کجواهی و درخواهی با چراغ	بانک همد کردی با مو و عطا	خوف رویشان ز کینه عارفا	بودشان تمیز کار منته کهند	چار پنج شه و نیم خوردند
بومسلم گفت من خود احمدم	غزاه اول شو آخری خیر	کاین طرفه انه است با خود	بانک با زاری است آخوند	تاج شاهان از تاج همد	زانکه جنده کمان کردند	کوی حوسلستان عدو است	دین احمد انصاری هم زدم	هین فلانوی مکن از خون	کجواهی و درخواهی با چراغ	بانک همد کردی با مو و عطا	خوف رویشان ز کینه عارفا	بودشان تمیز کار منته کهند	چار پنج شه و نیم خوردند

۲۴
قطر
مخافت

۲۸
جندل
سنگ

ط
کتاب
نوشته

ماهی آخر کی بگر بشت	بد کوفی چشم آخیزت	باد و دیده اول آخیزت	مین باشد عور چو البدرین
عویذ باشد که حال یزد	چون بیایم بجز از پیش و پس	چون رو چشم کاورد بر تلم	همو بکشت کش بنوشن
ربع قیمت از آن دو چشم او	کرد و چشمش را مندی چشم	گفتی بد چشم آدم زاده	صفتی که لازم است از جاده
زانکه چشم آدمی نه وجود	یو و چشم بار کاری میکند	چشم چون آتش است	کرد و چشمش را عکس عورت

بفتی نویشتن غلام رفعت را بطلب اجبر خود

رفعت از رقصه بدیش مطبی	این سخن یا بیان ندارد دان	می نویسد رقصه در مطع و غنی	از جرم آید بر اندر نظر
گفت هر مسلمانی فرموده است	کای بخیل از مطع شاه سخی	درد از او از دست او کار کند	پیش شهناکس این فتن
مضوی که کوبه چشم فرات	نخبری بخیل رفتی شکستی دست	چون جری که آمدش در وقت	زدشوی قشع او سود کند
گفت صدی گفتند اینها شما	او هر دو کرد از جرمی که دا	این بگر از فرج این از اصل که	بر کان که زن که از بازو سینه
ما ازین آدره بیت اینا است	گفتی که بند فرماییم ما	آباد سینه است بخرم چشم	بیشتر بگر یکی بکشی چشم
شد چشم و غم در روز بقعه	بر می کوبه کله کار از خدا	اندر آن رقصه شای شاه گفت	کو هر خود دستخای شاه سفت
کای ز بحر و بر آفرین گفت	سوی شه نوشتن خمین و	زانکه ابر آنچه دهد که بران	گفت تو خندان بیای خوانند
ظاهر رقصه اگر چه مدح بود	جمله محتاجان بنوا آورده بود	زان همه کار تو بود خندان	که تو خود در روز نور شست
رو نو کار خزان کاند شود	بوی چشم از مدح اشها می تو	رو نو نیار بر در زو کشا	زانکه هست انعام کور و فشا
خوش نکرد از ما بخی سنها	چون که مدح با شد کنها	ای دل از کین و کرافت با شو	وانکها انجود و حال لاک
بر زبان الحمد و آکره از دست	از زبان بلسن باشد با فست	وانکها گفت خدا که بنکر	هم بظاهر بیاطن ناظر

حکایتی آمد که آن جهت ناموس شکر مدح کی
و بوی اندوه آن خلاف لوق او ظاهر می نمود

آن کی باد لوق آمد از عران	باز پرسیدند باران از فراق	گفت آری بد فراق الاسفر	بود بر من در مبارک شده و
کان خلیفه داده ده خلعت	که فریش باد صد مدح و ثنا	شکرها و حمد مابری شرد	تا که شکر از حد از اندان
پس بگفتند که احوال تریند	بر دروغ تو کوا می دهند	تنه سینه برهنه سخته	شکرها زدیده با آخونه
کوشان شکر حمد می تو	بر سر و بر پای بی تو می تو	کز بان مدح آینه میند	هفت اندامت شکست میکند
در خای آفته و سلطان بود	مر تو را گفتی مشلوار می تو	گفت از ایشان که دم آنچه داد	می نویسد فکر از افتاد

جاده
طریقه و اجناس

خفیف
سنگ

رعیف
کرده مان

جری
جرات

تشیع
سزشت

زوکسا
مخبر نونا
شونیر خف
دوداست

شد
افره و پریش

المجلد الثالث

این کتاب در بیان
و بیان و بیان
و بیان و بیان
و بیان و بیان

۱	دختر ازیرا که بودم پاکان	مال ادم بستم عمر دوزخ	بخش کردم بر بیم و بر ضعیف	بستم جمله عطاها از امیر
۲	کی بود آنده نشان این تبار	صد گرامی در دوزخ تو جفا	چیتا اندر لطف از دود	بیر بکنندش مبارک مال
۳	سبیل اگر یکدست جای سبیل کو	خود گرفتم مال که شد سبیل کو	کردم سبیل آنچه گفتی مانع	کوفشان عشق و ایثار و رضا
۴	بوی لاف که ز همی آید خوش	کوفشان پاک با نعلی سبیل	که نهاد و جانم از تو جدا	چشم تو که در سیاه و جانم ترا
۵	در دوزخ صافند که آید خلف	مال و ایشارا اگر کرد خلف	صد علامت هست نیکو کاردا	صد نشان باشد در دوزخ آید
۶	حق آنست که الله وایع کی بود	کز کرد ز دوزخ جان یکدانه	تخمهای پاک آنکه دخل	دندمن چون دعا عکری
۷	بهر چه وایع باشد از تو که	کز وید نوشته اند در ضلالت	لا مکانست ندارد غوغا	صلی الله قلبان را
۸	کسی ز دانه دهد هفتصد	دیع آرائی صد و بیست	چون تو از رضای آن مستور	چون که این از رضای تو
۹	که گواهد خدا و شد با و دست	حد و عارف خود را در است	نیویست استرخانند	حد گفتی کوفشان جامه دوزخ
۱۰	آینست است او را بر کف	اطلس نفوی خود و تلف	واژنگ نندان و نوح خرد	آنچه تار یک چشم کشید
۱۱	جلو و جاء و مقام و بیتش	بهر بر سر عالی همتش	ساکن کلزاد عین جاریه	وارید از جهان عاریه
۱۲	صد نشان از دوزخ که دید	حدشان چون حدکش از جفا	جمله سیر زنده شاد و آید	معتد شد که صدیقان او
۱۳	دکوا همی صحرای کوهر و دشت	شاهد شاهد هزاران مظهر	وان کس از و نکار ستار کوا	بر بهار ششم و نخل و کبا
۱۴	تو بجای های وهو که گزرا	بوشنا ساند جان و دوزخ	از سر و نوبت بدای تو غش	بوی سیر پیدا از دخت
۱۵	میزند از سیر که با فده مگوی	کشت خورد همی کوفت و بوی	از دم تو می کند مگشوف از	تومل از روشک کان بوی
۱۶	مطلع کرد بد بر آسوارها	از شکاز دوزخ دیوارها	خانه دل را نه از شکاز کان	مست از مانند خانه کلان
۱۷	میزند از حال انسان خسته نو	از بی بخوان که دیو و قوم او	صاحب خانه ندارد هیچ سهم	از شکافی که نداند هیچ دم
۱۸	با حاکم ای ملک و نال و فریب	دو زبان ناقدان ز دوزخ من	زانکه در این غم و نال و غم	از روی که اسرا و او کابیش
۱۹	واقصد از سر یاد و فکر و کیش	چون شیطا با غلیظهای	که خدایش کرد امیر حرم و کیش	مرحک باره بود دوزخ
۲۰	ملحوظ شکاز دوزخند	دم بدم خط و زبان یکند	ما ز دوزخهای ایشان نکند	مسکری از دوزخ دیده دوزخ
۲۱	روحها که جبه بر کرد و زرد	دو سر این کس از دیوانند	بهر باشند ز حال نهان	بهر چرا جانهای دوزخ و جان
۲۲	که شوق ز جفاک از دوزخ سنا	سر کوز از چرخ زیر افروختن	از شاه با و محرق و مطوق	دیو دزدانه سو کرد و زرد
۲۳	این گمان بر رویهای مه سبز	تو اگر سبلی و لنگ و کوز کوز	از فلکشان سر کوز می نکند	از شک دوزخ و دوزخ
۲۴		که بسوی سوسر هست آنست	شهر دوزخ و لاف که دوزخ جان کن	

دَرْيَا فِتْرِ طَبِيْبَانِي اِهْلِي اَمْرَضِي لِكْ وَ كَيْنِي رَا اَمْر
سَيَّمَايْ مَرِيْدِي بِي كَانْتُو وَ حِيْنَ كُنْتَا اَوْ

۲
ابتشار
خوشای

۳
مانع
آنچه از پیش گذشت

۴
آنروز
کبود

۵
خلف
جانین

۶
روضنا
جمع روضه یعنی باغ

۷
عند
نماز

۸
عین جابری
جمعه روان

لَوْ اَنَّ اَلْوَدَّ اَنَّ اَلْوَدَّ اَنَّ اَلْوَدَّ اَنَّ اَلْوَدَّ اَنَّ اَلْوَدَّ

المجلد الثانی

وَمِنْكَ أَوْ وَجْهِهِ أَوْ بِحَيْثُ بَدَأَ نِيرَانُ رَأْسِكَ كَرَاهَتْهُ جَوَائِيسُ الْفُلُوبِ فَجَالِسُوا مَنِ الصِّدِّيقِ

این طبیبان بدن را شوریدند	بر تنقام تو ز تو و واقف شدند	تا ز فاروق می بیند حال	که ندانی تو از آن رو اعدا
هم ز بصر و هم ز ذک و هم ز دم	بو برید از تو صد گونه نعم	پر طبیبان الهی در جهان	چون ندانند تو اسرارها
هم ز بصر هم چشم هم ز ذک	صد نعم ببند از تو بر ذک	این طبیبان تو آموزند خود	که بدین آيات آن حاجت بود
کامل از درون نامش بودند	تا بفریاد تو بود در زردند	بلکه پیش از آن تو لها	دید و باشند بچندین لها
	حال توانند یکت موبو	تا که بهر تند از اسرار او	

مَرْدَةٌ زَادَتْ بِهَا بَدَأَ نِيرَانُ رَأْسِكَ الْيَوْمَ خَرَقَانِي بِسِمْ أَنْسِهَا لَهَا وَنَشَانِ صُورَتِكَ سِيرَتَا أَوْ بَيْتِكَ نُوشَتَيْنِ تَارِيخِ نَوَيْسِيَانِ جَهَنَّمَ صِدْقِ

آن شنیدی داستان با زید	که در حال بو الحسن از پیش	دردی آنگاه از نغمی شنید	با مریدان جانم صراوتش
بوی خوش آمد مراد ناگهان	در سوادری حد خار فان	هم در آنجا ناله مثالی کرد	بوی از باد اشفاق کرد
بوی خوش را عاشقانه کشید	جان او از باد باده می کشید	کوچه که از بیخ آبه پر بود	چون عرق بظلمت برید است
لو رود ز کونتم بر زنده آ	آن ز سردی هوا آبی شده آ	با دو آرد مراد از آگشت	آب هم او را شربت آگشت
چون در او آثار مستی شد بدید	بک بر مراد او در آن دم قید	پس بر سیدش که این احوال	که بر وقت از حجاب بیخوش
گاه شرح گاه زرد و گاه سپید	می خورد به جماعتش و غیب	می کشی بوی بظلمت کل	بیش از غیبت از کل کل
ای تو کام جان هر خود کانه	هر دم از غیب پیام و نامه	هر دم بی غفورت او از یوسفی	بمیرد اندر شام تو شفی
عطر برید بر ما زان سبو	شبه زان گلستان با ما بگو	خود ایم بحال مهتر	که لب با خشک و تو نهان
ای فلک پهای چه خست خیر	ز آنچه خورد چون طبع برین	بمجلس نیست در دوران کر	بخروای شه دو حرفان کر
که تو از پوشید این می بردی	می بغیر مر و ناره و اگر آ	بوی را پوشیده و مکنون کند	چشمش خوشتر از چون کند
خود نه آن پوشید این کاند	صد هزاران برده اش در آ	پیش از این می او صراوتش	دشت چاکر نه غلامش
این سر خم زانکه کل در مکنیز	کاین برهنه نیست پوشش	لطف کنای را ز داند از کو	بچه با زین صد کدرش با کو

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹

صیقل
جاریها

۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰

دگر
هم نفس توان بود
و هم خود

۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰

آیات
نشانها

۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰

تاریخ
کتاب از کتبه
میردین

۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱۹
خاطر
نام و لایفات

۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰

۱۱
استفا
آب جوی کتبه

۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰

۱۲
بیخوش
واسع و جفاش

۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

المجلد الرابع

۱	کفت بوی بو العجب آمدین	همچنانکه مرغی را از زمین	که عهد کفت بدست صبا	ازین می آیدم بوی خدا
۲	بوی را امین میرسد از جان	بوی نزد آن میرسد هم از او	از او میوز از فرین بوی عجب	مرغی را منکر دو پر طرب
۳	چون او بر او خوشی نماند کشته	آن زمین آسمانی کشته شود	آن هلیله پروریده دستگر	چاشنی نماند نبود دستگر
۴	آن هلیله رسته از ما و منق	نفس دارد از هلیله طعم	آن کسی که خود بکلی بدگشا	از منق معانی خود دندوشن
۵	جواب سلطان بنایید قدس سره که معنی قول سوره			
۶	علیه قال ایضا که انی لاجد نفسی الخیر من قبل الیمین			
۷	این سخن با یار ندارد باز کرد	تلحه کفت از روح غیب	کفت نایسوی با روی برسد	کاندرا این دشمنی با روی برسد
۸	بعد چند روز با او میزاید شوی	میزند بر آسمانها خورشیدی	در پیش او کلوا حق کلکون	از من او اندم مقام افزون
۹	چیتش نامش کشته نامش با حسن	حلیه اش واکفت از برود	قد او دندک او در شکل او	یا بلیک واکفت از کبشود
۱۰	حلیه ای روح او را هم نمود	از صعات از طریق و با او	حلیه اش همچون عار نیست	دل بر آن گزیده که آن کجا اعتد
۱۱	حلیه روح طبیعی هم فاسد	حلیه آن جان طلبکن بر شما	جسم او چون چراغی بر زمین	نور او با لای حرج هفتین
۱۲	آن شعاع آفتاب اندر عتاق	قصر او اندر سپهر چارطان	نفس کل در زیر بینی هر بلاغ	بوی کل بر صفای او ان داغ
۱۳	مردخانه در عتق دید فرق	عکس آن جسم افاده عرق	پیرهن در مصره زین کل	پیرهنه کعبان ز بوی آن قنیر
۱۴	برینند آن زمان تاریخ را	از کباب داشتند آن سخن را	بجو رسید آن وقت آن تاریخ را	زان زمین آن شاید کفت تا
۱۵	از این بو الحسیر خرقانی بعد از قاف با نیزه فتح الله			
۱۶	زاده شد آن شاه و در ملک	ان عدم پیداست در مرکب	انچه خوهای او اما از	انچه از آمد که آن شه کفته بود
۱۷	بوالحسن بعد وفات با برید	نی بومش نه رملت و بوی	و حق و الله اعلم بالصواب	و حق و الله اعلم بالصواب
۱۸	از چه محفوظ است محفوظ از خطا	و حق دل کویند او از صواب	چون خطا باشد چو لاکه او	چون خطا باشد چو لاکه او
۱۹	انچه در پیش او راه در بیان	انچه از نظر خود از آمد	عین فقرش در ایه و مطم شو	عین فقرش در ایه و مطم شو
۲۰	مؤمنان نظر بنور الله شد	انچه هم علو اشکسته آن	انکه سرها بشکند و از علو	انچه حق معلق باید سوی او
۲۱	نصایح اجرای در جانی صوتی آن طعام الله تعالی			
۲۲	این سخن آخوند از جوی	از کراهای نان شد فانتوان		

کشت بوی بو العجب آمدین

بوی را امین میرسد از جان

چون او بر او خوشی نماند کشته

آن هلیله رسته از ما و منق

این سخن با یار ندارد باز کرد

بعد چند روز با او میزاید شوی

چیتش نامش کشته نامش با حسن

حلیه ای روح او را هم نمود

حلیه روح طبیعی هم فاسد

آن شعاع آفتاب اندر عتاق

مردخانه در عتق دید فرق

برینند آن زمان تاریخ را

نصایح اجرای در جانی صوتی آن طعام الله تعالی

المجلد الرابع

شبه

مهر شاه بران

مقام

بند

باغ غنای

نور آسمان

ابحار کاه

کایت است

منعیت

شمار

بنا بر

کوه

کوه

کوه باشد

کوه

کوه

غریب

خورد بر سر کتک

داده رفتن

شاد آن صوفی که درفش کرد شو	آتشه اندر در کرد و او شو	زان جرای خاص هر گاه شد	اوستای فریبجوی گاه شد
جانش این نفسان آن لرزان	بیر بداند که خطای زنده آ	که سخن زار و ضامن گشته	

باز گشتن بجکایت علامه که قعر نوشت نوی شاه
جهت کنی اجری او بی النفا فی شاه

تکفیر آن کس که از نفسان	رقعه سوکسا خرم تو	رقعه اش بر دندیش شاد	خواند آن رقه جوی و انداد
گفت و در این ساله کرد تو	بگره او را لیمو او لیمو تو	نیتش در در فراز و معنی	سفری است خوب با صوفی
بخواند موده ما و منی	کریم فرغش فراغ اصلک	آسمانها و زمین یک میدان	کردند فلک و خورشید عیان
تو چو کردی در میان سید	از درخت باغبانی بچین	آن یکی کرم دگر دیک	لیک جانفش از برین صاحب علم
خبرش او را نکافد کسیت	بر نیاید میدان آینه	بر دیده جنبش او بردها	صورتش کرمش معنی
آتش اولی از آتش میجهد	او عدم بر سر سینه میزند	دایه اش رفته اول لبت	میرساند شعلاها او تا اش
بخواند اولت به خواب خود	آخر الامر از ملایک برتر	دکنه آینه و کبریاها	شعله نورش بر آید تا آنها
عالمی از یک روشن میکند	کده آتش بیون میکند	کچه آتش نیز هم خیمانی	بوی روح است از زلفانی
چشم داندوزان غریبتر	چشم بی مجرای چون طر	چشم او جان نور افروز	چشم او در جهان چشم بی چون
حقه می کند و خوش نی	جان تو تا آسمان جویان کن	تا بعد از دو سه فریاد	روح بالند تصوریم کام
دور دره سکسب چمن	اورد و خوش تا عیان آسمان	خبر این چشمی میله خوب	چشمی این نور تو جز خواب
جان و شیر و سبزه فارغ	لیک تر بجان تو فراد	با زلفه روح جویان	پیش از روح انسانی بین
بگذرد از قشایم از قال و	تا بال صیای جان چربیل	بعد از آن جان احدی که	جبریل از بیم تو و این خود
کویدار آیم بقدمیک کان	من صوفی و بنورم در دنیا	این پیا بان خود ندان پای	بجواب نامه خستست کس
بجو جواب نامه نامدی و کت	و از غم او آب صافی تر کت	بفرستد و ماند و خواب	دردش به دست کرم نکون
کاه چو نم نداد آن شه	بلیغش کرد رقه بر زتاب	رقعه پنهان کرد و نه خوان	کومانی بود آب بر گاه
رقعه دیگر نویتم زان خون	دیگر حجیم رسو و نمون	بر امیر و مطقی و نامه بسز	یک نهاده ز جمل آن خبر
می کرد خود نمی کرد که من			کردی که در جهان بودی

کثر و نری با کبر سلیمان علی السلام

باد بر تخت سلیمان رفت کثر	پر سلیمان کف باد اگر کثر	باد هم کفنا ای سلیمان کثر	و در کرا از کرم خشن شو
---------------------------	--------------------------	---------------------------	------------------------

المجلد الثالث

۱	تا تو امر روستی بر منم	از نزار و کتی من کستم	تا رود اضاف ما را در حق	این نزار و بهارین بنهاد حق
۲	افشا با که شو از شرق من	گفت تا ما که شو بر فر من	دندوشن را بر او چو لک	همین تاج سلیمان میل کرد
۳	گفت تا با چست آن کر مغش	هشادش را که دگر کشت	باز گوی شد بر تاج ای	واست میگرد او بدست آن تاج
۴	دل بر آن شهو که بر شو کرد	پس ایمان اندوز را کشت	کرشوم چون کرشوی تو من	گفت که عهدی کنی تو را من
۵	تاج و او کشتار که جو تصد	بعد از آن کر می کرد تصد	لنجانکه تاج را بجو اشت	بعد از آن تاجش را دم شد
۶	کر کم نور است کردی از امان	شاه کشتای تاج جو این زمان	واست می شد تاج بر فر من	شکرت کرد بگرد آن عهد
۷	به دهای غیبی هم در تم	بسته سوز کز این من کدتم	چون شنیدی ز کل و از کن	تاج ناطق کشت کای شده ناز
۸	برسی خفته بر خویش کرد	تا تو را هر غم کمیش آید	مردها هم را ز کشت نایند	بر دهان نه تو دست خود بند
۹	گاه خشمش را شهنشانی	گاه جنگش را رسول و معنی	آن کر کسی کالی بدان	ظن بر روی کای دیدن کام
۱۰	اوشده اطفال را کرد ز کسل	آن بود در خانه آن کرد	طعلکان خلق را سر برود	همی فرعون که شو هوش بود
۱۱	وازی روز هفت کسری می	خود روز او شد شرفی	واند روز خوش کشته با ک	تو هم از بر زیدی با دیگر
۱۲	می خوانی این نیز پر غم را	چند و عونا کتی بی غم را	با صد و خوش بی گاهار آمد	همی فرعون تو کورد و کورد
۱۳	کز لاطولت و انش کرد	همه چیز هم بر گوش خورد	حکم تو بفعل و کور شد	عقل او بر عقل شاهان فرود
۱۴		آنجا که حکم غیبی با زید	حکم تو بروج آید بدید	

مومن

لطیف داشته

تاریک

فرق

غمر

غرامت و ناریا

شیدن ابو حنیفه خرقای خیر ادر انا بند

۱۸	دور کرد مصلح از بیم	که حسن باشد مری و اتم	بوالحسن از مردمان آن شو	همچنان آمد که او فرموده بود
۱۹	بر سر کور نشینی از غم	مصلحی تیر رفتی بی نور	بر سخاک و شو پیری حق	مصلحی آید خواند سبق
۲۰	بستای تاخی اندر صید	مصلحی روی نهادی روی	وازدوان شیخ این بنیده	گفتن هم نیز خواش دید
۲۱	کورها را بر نو شو شد	تا یکی رویی با مد با شو	تا که بی کفتی شکال نشی	تا مثال شیخ پیش آمد
۲۲	ها آنا ادعوی که تو ای	با نکر آمد از خطیر شیخ	قبه بده دیدند جانم	نوی تو بر فها چون علم
۲۳	آن عجیب را که اول می شد	حال او از روز شهنشانی	حالم ابرو است معارضت	همین با این نور آوازم شتا
۲۴		کرد با بدان حکایت انعام	باز با بد کشته و آن غلام	

تربیت

معراج دعا

مصلح سدا

باسعی

ابا معود کینت

ابوالحسن فر بود

علم

کو بگند

ز غم زیک نویسن آن غلام چون جواب او ک نیامد

۲۵	ای شیخ آنار سید یافت	که یکی بعه نوشتم پسر تا	پرزشبع نفی و برضان	نامه دیگر نوشت آن بدکان
۲۶	او مکر کرد در قعه چند بار	خشت می آید او داش بار	همه را در آن جواب از ن بود	از کز خواند هم آنچه خند

فرز و نعتی
 لیک لیک و کوه
 لیک لیک و کوه
 لیک لیک و کوه
 لیک لیک و کوه
 لیک لیک و کوه
 لیک لیک و کوه
 لیک لیک و کوه
 لیک لیک و کوه

المجلد الرابع

کتاب کتب
سابق کرد که

۳
فضوح

روايات

۱۱
مائد

خان و من

۱۲
شوا

کوتاه برهان

۱۳
ختر

ازاد مراد

۱۵
تزهات

سخان بیفایده

۱۶
تاج

جوشیدنگ

۱	کتاب صاحب آفریننده تمام	که جواش بر روی هم رسد	از شقی توجیه که کردا اگر	بر غلام و بنده انداز نظر
۲	کتاب سبک سبک و الحوائج	مرا خود نشسته و در وقت	که چه آموزم گاه و زامتن	هم کند در من سبک عفتش
۳	صدا که از کرم هر کرم شود	خاصه آن که خدیش عمل بند	که که عقلی مبادا که بر را	شومیش از آب و آبر را
۴	مبارد ابراز شوین او	شهر و برانه از روی	از کز احتقان طوفان تو	کرد و بران عالی را در فتنه

سُوْدِيْزِيْغِيْبِرْ عَلِيْدا لِيْسَلَامْ غَا فَا لَانْ وَ نَكُوْهِيْدَا اِحْتِقَا

۵	فکر او عاقل بود او جان ما	کتاب غیر که اخوه که هست	او عدو ما و غول فرشت	فرا نکه فیضی دارد از فغان
۶	نود از شام اولی فایده	روح او در پیر او جان ما	عقل دشنام دهد من	من از آن حلاوت او اندیش
۷	این خدیو از کرطیف و روشی	نود آن بهمانش بی مانده	حق او حلاوت انداند لبتم	جامه از دیگر سیه بی مانده
۸	مانده عقلش بی نان و شوی	نیت هر کس جز با جاشی	سبک کنده کنده فایده	از خزان جان را نباید پرورش
۹	باز خوردشها اندک اندک با	نور عقلش ای پسر جان از غذا	نیت غیر نود آدم را خورش	لشهای بودا اکل شوی
۱۰	اصل از نود کاین نایب شده است	کاین غذای خربودی آن خر	تا غذای اصل را قابل شوی	نمک زین بر رخا که نود
۱۱	عقلش پدید خوانی ترهان	نفس آن جانک کاین جان است	نور و عقلش از آن مکتبی	که در امور بود مکتبی
۱۲	از کار او ستاد و فکر و ذکر	راه پیدا شده با بی نیت	عقل تو افزون شود بر دیگر	لیک تو باشی حفظ آن کز
۱۳	لوح حافظ باشی از در دست	از معانی و از علوم خوب کز	عقل دیگر بخشش بر دان	چشم آن در میان جان بود
۱۴	چون نینه آب از شوین کرد	لوح محفوظ است کز این کت	ورده به عشق بود به عشق	کوهر جوشد ز خانه دمید
۱۵	عقل تجلی مثال جویها	نود کده نه در سینه زد	راه آب شسته شد در جا	آتشماند و زار و باطل
۱۶		کان در در خانه از کویها	نارهی از مشق ناسترا	
۱۷		از درون خویشش جویها		

فِيْ شَخْصِيْ كَيْبِ شَخْصِيْ مَسُوْرٍ مِيْكَرَا وَ كَيْبِ بَايْ كَرِيْمِيْنِ عَلِيْ

۱۸	شور و سر کرد شخصی با که	کز درد و وارمندان تجلی	کتاب خوش نام غیر من جوی	ماجرای شور با وی بگو
۱۹	من غلام مرغوب با من هیچ	نود از دای عدو فیروز هیچ	و کسی جو که از او دوست	دوست هر دو ست لاشک چشم
۲۰	من عدو تبار بود سکوت	کردم با تو تمام دشمنی	حارسی از کز جتن شوق	جتن از غیر عمل ناجتنی
۲۱	من از هیچ شکی دشمنم	من از کی به تمام دشمنم	هر که باشد همیشه دوست	هستد کل منی از دوست
۲۲	هر که باد دشمن نشیند در من	هستد از دوستان در کون	دوست را مانا را از ما وقت	تا نکرده و خصم و دشمن
۲۳	خبر کن با خلو به از دست	یا بلری راحت جان خودت	تا ما و دوستی در نظر	درد لذت با بد کز ناخوش

المجلد الثالث

۱	که تو فری برینه و شمر دار من	گفته اند نام برای او الحسن	مشورت با یاره را نیک کن	چون که کردی دشمنی به یار کن
۲	عقل بر نفس است بند آمدن	طبع خواهد تا کسند از خرد کن	عقل تو نگار دست که کج روی	لیکند مرد عاقلی و مغوی
۳	پاسان و عا که شه دل است	عقل ایمان چو شعله عا دل	عقل چون شعله است نیک و بد	آید و منقر کند و آردش
۴	نیک کبره و بد بود آن مرد آ	درد ما نجا که بر او موثر است	ز درد و خو راخ ماند چو پوی	همو کبره باشد و بیدار شو
۵	نفره او مانع جز ندگان	نفره او مانع جز ندگان	عقل ایمانی که اندر تن بود	کره بچه شیر شیر افکن بود
۶	که ز پیشتر در داندان بود	عقل دین را که ایمان بود	خواه شعله باشد که خواهی	شهر پردرد است و بیگانه کنی
۷	کل موجودان در فرمان است	عقل کل سرگشته و جرات	عقل جان خلق را سلطان شود	عقل عقل جان جان ای جان شود

غرض
دو ایضا فارسی است
یعنی غرض و غریب

امیر کردانید سر سوار علی بن ابی طالب که در آن پیران و جنک آن مرد کان بود

۱۳	میشکر کبره سالار خیل	یا جوانی را کرد و از غنم	به چنگ کافر و دفع ضلوع	یک سربه می فرستادی رسول
۱۴	زان بود که نرسد و کمره	این همه که مرد و پیر مرد	قوم بر سر خرد تن به سر بود	اصل لشکر بیگان سر بود
۱۵	او سر خود کرد اندک و سوار	همو استود که بگرند ز بار	می کشد و خوشتر را سر می کنی	از کسل و از بخل و از عا و منی
۱۶	پشت آید هر طرف که نشوی	کز چشم این زمان غایب شوی	هر طرف که گشت اندک و خست	صاحبش از زخم و از کای خیر
۱۷	آتش از بیختری کرد دلف	آن مکن کاخو بیانی از علف	که بنویسند کانی را در کفر	استخوانت را بجا بد چون کفر
۱۸	حکم غالب بود ای خود پرست	نوستور هم که نفس غالب است	و از کزانی با چون جانت تمام	همین هم که نرا ز نفس کردیم
۱۹	بهر استوران نفس چو چمن	میرا برود حق را مصطفی	استادی را عرب کوبید فلما	خو خواندند شایسته اند فلما
۲۰	ز این استوران نرسد که خورده	نفسها را تا مرقض کرده ام	تا ریاضت آن دم را بیض منم	قل تعالوا کفنا ز غنم بکم
۲۱	که ریاضت آن زمان بلای	لاجرم از غلبه بر این است	از کده هایش باشد چاره	هر کجا باشد ریاضت باره
۲۲	ایستوران ملول اند و سبق	قل تعالوا قل تعالوا کفنا	تا بر این مرگ سلطان بود	بیک کمانند از دم بر خاشود
۲۳	ایستوران میده از اقب	قل تعالوا قل تعالوا کفنا	ایستوران فرسوده و کوی	قل تعالوا قل تعالوا کفنا
۲۴	هر تنور بر اصطبل دیگر است	کوش بعضی ز این تعالوا کفنا	زان روی نمکن تو پر از کین	کینا اندای بی نمکن مشو
۲۵	زانکه مرغی بدادان تقصیر	منقبض کردند بعضی ز این تقصیر	هست هر سببی طویله او خدا	منه مر کردند بعضی ز این ندا
۲۶	دوستو هر یک نیک بالانند	کو در کان کچه بیک مکینند	زان سبب جز آسمان صفت	خود ملائک نیز ناهستابد
۲۷	خجله عجا جان چشم پوشند	سد هزاران گوشها کوفتند	منقبضید از چشم راست	مشقی و سفری را حست
۲۸	همچو چشمی از سماج آکانت	سد هزاران چشم را آن آکانت	در سماج جان و اخبار حق	باز صف کوشها را منصبی
۲۹	ده صد اندر قیام الصالحین	بیخ چشم ظاهر بیخ اندون	هر یکی معقول از آن کار دیگر	چنین از حسن بیک می شمر

سربه
پاره از لشکر که فلما
دو معانی باشد
کفته اند خبر است
ارجانه
مدیل
نام شاه از غنم

ایض
انکه اسبان را جاق
و اگر کند

مروض
آن اسبان که جاق
یا غرضوند

المجلد الرابع

۱	مركبى كوانصفه بن كركش	برود سوگسنى كان نحو سنا	نور كفتان تعالى او كركش	كيميايى بيش كركش سنايى سخن
۲	كركسى كردد ز كفتار و نصير	كيميا را همچو زوى و اميكى	ابن زعلان كرم استغفر كاوش	كفتو سودش در همداد سخن
۳	قالها و اقلها و الواعى خلا	هين كه اى الله يدعوا بالاسلام	خواجه بازا از متق و ان عي	سردى جو كه ملك كن سرك

اغراض كركش معترضين بسوگسنى كركش ايند

۴	چون بپوشى سردى كرد اوست	از براى لشكر و ضرورت	چون بپوشى سردى كرد اوست	چون بپوشى سردى كرد اوست
۵	اغراض كركش بسوگسنى كركش	خلو را بشكر كركش كركش	اغراض كركش بسوگسنى كركش	اغراض كركش بسوگسنى كركش
۶	مردمان جهان نده اند سخن	دائما اهل و بپهلوى قرار	مردمان جهان نده اند سخن	مردمان جهان نده اند سخن
۷	بسر زبرد و امنش جوى روان	كركش زلف دل همچو كركش	بسر زبرد و امنش جوى روان	بسر زبرد و امنش جوى روان
۸	كه بخوايى ضال منهاج شد	تود در اين طالبع مطول	كه بخوايى ضال منهاج شد	كه بخوايى ضال منهاج شد
۹	كردى كركش كركش كركش	زانكه در خانه كركش كركش	كردى كركش كركش كركش	كردى كركش كركش كركش
۱۰	سردى كركش كركش كركش	بيرايد پيرايد پيشوا	سردى كركش كركش كركش	سردى كركش كركش كركش
۱۱	سپه هاى چنگه او را بچين	بهر عمل چنگه او آمد نويد	سپه هاى چنگه او را بچين	سپه هاى چنگه او را بچين
۱۲	ز دوى ز دسرخ تو صبر است	مفروضه است كركش كركش	ز دوى ز دسرخ تو صبر است	ز دوى ز دسرخ تو صبر است
۱۳	داد حق بر جاى دست بازر	بهر عمل چنگه او آمد نويد	داد حق بر جاى دست بازر	داد حق بر جاى دست بازر
۱۴	بهر عمل چنگه او آمد نويد	مفروضه است كركش كركش	بهر عمل چنگه او آمد نويد	بهر عمل چنگه او آمد نويد
۱۵	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش
۱۶	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش
۱۷	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش
۱۸	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش
۱۹	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش
۲۰	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش
۲۱	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش
۲۲	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش
۲۳	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش
۲۴	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش
۲۵	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش
۲۶	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش
۲۷	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش
۲۸	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش
۲۹	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش
۳۰	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش	مفروضه است كركش كركش

كركش كركش كركش كركش

تفسير
بسر سردى

مفروضه
مفروضه

منافس
بناه كاه بانند

صنات
كركش

منهاج
مفروضه

مفروضه
مفروضه

تفسير
مفروضه

مفروضه است كركش كركش

مفروضه

المجلد الرابع

کتابخانه
مکتب
مطالعه
مکتب
مطالعه

۱	بنياء التحيات التي كثر	هنا نذكر من دين نبي الله	مجان شريف بگو با امرای	و در غیر این که اندک در دین
۲	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	او صد نوم بگفتن می کشد	چون که کوه می کشم از دشت
۳	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	این که باشد در حجت مشقی
۴	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر

جواب كفتين نغيب صلى الله عليه وآله

۵	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر
۶	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر
۷	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر
۸	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر
۹	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر
۱۰	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر
۱۱	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر
۱۲	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر
۱۳	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر
۱۴	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر
۱۵	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر
۱۶	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر
۱۷	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر
۱۸	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر

فصير سبحاني ما اعظم شاني كفتين ابا يزيد واعضرا ميدان جواب و مر ايشان زاندر بطرف غيبانك بعين

۱۹	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر
۲۰	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر
۲۱	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر
۲۲	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر
۲۳	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر
۲۴	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر
۲۵	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر
۲۶	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر
۲۷	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر
۲۸	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر
۲۹	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر	بنياء التحيات التي كثر

۳
مشه
صوب مطلوب

استغفر الله
بشرای و سایر کتبه
فاسفی خرا و غیره
کلاسیفی شریفی آنکس
صوفی شریفی به چای
این کتاب تا کوشش
نام و محتوای

۴
بقره
پلنگ

۵
دماغ

۶
کلمه عجیب

۷
لوح و لوح

۸
بکته

کلمه و غیره
کلمه و غیره
کلمه و غیره
کلمه و غیره
کلمه و غیره
کلمه و غیره
کلمه و غیره
کلمه و غیره

المجلد الرابع

کتاب الفقه
در بیان احکام
و مسائل
و فتاوی

هر چه گوید او پری گفته بود	ز این سینه ز آفری گفته	چون بر سر این دم و قانون	کرد کار آن پری همچون بود
ای او زنده پی خود او شد	شک بی الهام نازی گوشت	چون بود آید اندید انکس	چون بر آهنگار کرد و صفت
پس در او ندیدی و آدی	از پری کی باشد شکر کی	سیر که از شیر کی نرسد گو	شرح راه از کور که نرسد گو
شیر که از خون تر شیر خود	تو بگوئی او نکر آن باده کرد	در سخن پر از داند از کس	تو بگوئی باده گفته آفری
باده را می بود این شر و شور	فدوی با نیش از فهدک	که تو از تو بکل خالی کنی	تو شوی است و سخن عالی کنی
کچه قران از لب پیغمبر است	هر که گوید حق گفت کافر است	چون همای بخود می باز کرد	آن سخن را با یزید آغاز کرد
مخل را بیل نخرت دند بود	زان نوری ز کشت کوا گفته	بیت الله صله ام الا خدا	چند جوید در زمین و در سما
آن مردان جمله دیوانه شد	کاردها در جسم پاکش میخ	هر که چون آمد آن کرد گو	کار میزد پی خود را بی شو
هر که اندر شیخ بغی میخاید	باز کونه او تو خود می دید	یک اثری بر آن زوفوت	و از مردان خسته در غاف
هر که او سگ کلویش زخم برد	حل خود بریده دید زانو	و آنکه او را زخم اندر سینه	سینه اش شکافت شد مردان
و آنکه که بود انصاف آن	دل داد شرکه ز دندم کران	بیمد انتر دست او دانسته کرد	جان بر او آ که خود را نشسته کرد
دو ز کشت آن مردان کاسته	نوحا از خاشاکان خاسته	پیش او آمد هزاران مرد	کای دعا او در سج در پایش
این بر تو کفرین مردم بدی	چون زن مردم ز خج که شعی	با خودی یا بخود دو چار	بخود داد دیده خود غارت
او زده بر بخودان تو ذوالفقار	بر زن خود میری آن هو شرار	زانکه بخود فانیست و ایتر	تا ابد در ایمنی او ساکن است
نفس او فانی و او شد آینه	غیر نفس روی غیر آفجای نه	گر کز نف و روی خود کنی	و در نفس بر آینه بر خود زنی
و ببینی روی نشانه هم تو	و ببینی عیوی مرم توئی	اونه اینست و نه آن و دنیا	آن نفس تو در پیش تو نهاده است
چون رسید ایضا حق زبانه	چون رسید ایضا قلم در شک	لبی بعد از چه ضلالت	دم من و الله اعلم بالشر
بکار با ای سست مدام	تسبیبین با فرود آوالتا	هر زمانی که شوی تو کار من	آن دم خوش را کار با م دت
بر زمان خوشه را با شرف	همو کجش خفته کس ز فاش	تا نیاید بروا تا که بلا	شهرت زیان بود آن کس هلا
شرح جان بدو در آدی ایضا	زن کار با م غیبت حال	کرمی بی کار با م زان	روح می بیند که مستحق است از
هر کالی نا هان کان آمد	بر کار کنکه شادی نش	جز کار با م خود نبود سغوا	اعبار از قوم نوح و قوم لوط
	اعتباری کبر تا با بی صفنا	از درون انبیا و اولیا	

۲
تاری
عربان گویند

۳
شکر
کافین از جمله اولیا

۴
خلید
مردون

۵
درج
بغیر جهان

۶
افشار
جنین باشد

۷
نکاح
عویض

۸
سقوط
انحدون

سَبَبُ فَضَاحَةٍ بَسِيَا كَوْنُ أَنْفُوكَ لِرِسْوِكَ

پرتو مستحق حیدت	چون زدم مست خوش کن	لاجرم بسیار گوشه زنت	مسأله بگذشت آمد خطا
نوع با خودی ش می کند	باید برای ادبته میکند	کر بود عاقل نکو فر می شود	و بود بد عوی بدتر می شود
بر لب آید لباب آن کار او	وارغی که کردی دستمال او	بخوداری اگر که تمام	با خودی بی ادب که تمام
لیک اغلب چون بدند ناپسند	بر همی را محرم کرده اند	حکم غالب باشد خطب	تبع را از دست هر زبند

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

المجلد الرابع

بِأَنَّكَ كَرِهْتَ لِرَبِّكَ إِسْمًا وَابْنًا
كَرِهْتَ أَنْ يُولَدَ لَكَ ابْنٌ كَرِهْتَ أَنْ يُولَدَ لَكَ ابْنٌ

۹
بِأَنَّكَ
بِأَنَّكَ

۱۰
سَبِيلُ
سَبِيلُ

۱۱
مُتَمَحِّجٌ
مُتَمَحِّجٌ

بگویند آنکه امتحان
دیگرین کند و جمع آنکه
دیگرین بود احسان
کنند

۱۲
سَرَّ
سَرَّ

۱۳
قَوَّصَرٌ
قَوَّصَرٌ

ذخیل و نزلت

۱۴
أَنْدَرُوكٌ
أَنْدَرُوكٌ

۱	ای بارش بر سر سینه و دل چو قند	نوبتین او را جوانی و بی مهری	گفت پیغمبر که ای ظاهر نکر
۲	نی سفید موی او در دیش و دیش	که پیری آن جوان در کاه و	عقل او را از مودم بارها
۳	سیرا شده مرز او خوش خصال	چون که عقلش نیست از لاشی و	از بلیس او پیرتر خود کی بود
۴	پیش چشمش کس کوه نکند	پالت باشد از غرور و از حق	عقل گیر چون بود عیسی
۵	چون که خواهی کرد بگزمین پیرا	دو علامت جدید او دائم سید	از مغز او چون نماند جز لیل
۶	او بنور خود سینه اش خست	بوی ندانی مختص از مختص	لیک بر عقل تو پیر مین
۷	او چه اندر پیش اندر قوس	پوستش کاف در آید در دنیا	خود پاکش در دلیل و بی عیال
۸	تا فرود آمد آن عقل مختص	تا هر دزدی در دستش در دست	ای پادشیه کرده بدود
۹	حکم بر اشکال ظاهر میکند	دل بدینم و بظاهر نکریم	ما که باطن بر جمله کس و کیم
۱۰	خود صدقش از بنیهای بر تخت	حکم او مومن کند این قوم و	چون شادت گفت ایمان تو
۱۱	خستش داد و فرزان غرق و	تا چون عقل کل تو باطن بر شو	بمدکن تا بر عقل و دین شو
۱۲	اینکه بنویسند و محتاج کن	رضا فرود و فرزان نام	عقل چون از عالم عبور کشاد
۱۳	ظلمت پیش او در شرف	تیر باشد و پیش فرود	که بر صورت و انما بد عقل بود
۱۴	وزنه خفاش و همای پرفرو	لیک خفاش شقی مظالم خرا	کا و در مظالم تو تاری است
۱۵	تا که از تو تر نماید حاصلش	دشمن و باج و مقلی است	عاشق هر اشکال شکل است
۱۶		تا ترا مشغول آن شکل کند	

عَلَامَتٌ عَافِلٌ تَمَامٌ وَ نِيْمٌ عَافِلٌ وَ مَرِيْمٌ تَمَامٌ
نِيْمٌ مَرِيْمٌ وَ عَلَامَتٌ شَفِيْمٌ مَعْرُوفٌ وَ لَاشِيْمٌ

۲۸	او دلیل و پیشوای فافله است	عافل آن باشد که او باشد	پرو و نور خود است آن پیشو
۲۹	همان نوری که با شرف و نور	تابع نوشتن آن پیشو	

اندر ذکر

المجلد الرابع

تا بدو بینا شد و چست فعلیل	دسته رویی در چو لور اند	عاقلی را دیده کرد آن بوی	دیگری که نیم عاقل آمد او
میخوبید هم تا بروم بشیر	خود ندانندی قلبا و زکیر	خوب بود عقل و عاقل را کذا	و آنخوی که عجاجی سکنی نداشت
گاه لشکان آید و گاه نیاز	می رود اندیسیا باز دراز	نکسر آید آمد ز خلف لیل	غریب اندر عقل و عاقل
نیم عقلی نه که خود مرده کند	نیست عقلش ناد میزند بوند	نیم شمعوی که نوری که کند	شمع تا پیشوای خود کند
در پناه عاقلی زنده سخن	عقل کامل نیست خرد را چون	تا بر آید از نیش خود بسام	مردی از عاقل آید او تمام
غور باشد و غیبی می بود	زنده تو مردی کاشی بود	زنده تا مکه عیبی بود	زنده می تا همه غیبی شود
عاقبت محمد ولی بر میخیزد	جان خود بر سر کام بر میخیزد	ساک نیست خام تر زرد بود	غور که غور کرد نکند
	زانکه ناز شد بلا از آنما	سوز دهد بر جسد آنرا	

قَصِدْ أَبِکِرٍ وَصِيَاكَ وَأَنْسِ مَا بِي بَكِي عَاقِلٌ وَبَكِي نَمْرُ
عَاقِلٌ وَبَكِي مَعْرُوفٌ أَبِکِرٍ بِي عَقْلٌ عَاقِبٌ أَنْسِي مَا بِي

برگشتند و بدیدند آن خیمه	که در او همه ماهی اشک بود	قصه آن بکیر است ایعتود	در کلبه خوانده باشی لیل
عزم راه مشکل ناخواه کرد	چند صیادی سوان بکیر	سوز قصه بود این ترجمه	بشر نماندند تا خام آوردند
کاملی به جانشان بر میزدند	آنکه عاقل بود عزم راه کرد	ما اینها و آنه شدند و شدند	کتاب اینها ندارم مشورت
زانکه با بیخود از در آوردند	مهر زاد و بود بر جانان	که بعضی شمشیر کشند از غنچه	مشورت از غنچه باید بگردد
	ای مسافر با مسافر ای زلف	که ترا زنده کنند آن زندگویی	

سِرِّ حَدِيثِ حُبِّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِيْمَانِ

آمد آستاند خیر هر چند	که وطن آن سوس جان را زین	از دم حُبِّ الْوَطَنِ بگذرد ما	که وطن خواهی کرد زان سوس
بوی گل باشد لیل گلستان	که در او حضور آورد کجلا	این حدیث را که خوان غلط	چون که استخوان بینی میکنی
دستم اندر شستن جانست	تا ترا آن بوکشد سوجان	بعضی خواه از دست غنی	چون که استخوان بینی میکنی
زان سوس خندان تو گریه کردی	دست ترا بخار سیدان	این بود که از زبانم پالان	چون که استخوان بینی میکنی
	حدیث این بود که درم بر لبم	دست فضل است در جانها را	چون که استخوان بینی میکنی
	از حوادث تو شتابان	از حدیث خدا یا پوست	چون که استخوان بینی میکنی

حَكَايَاتِ اشْخَصٍ كَرِيْمٍ فِي اِسْتِنْبَاطِ كُنْفِ

جلید
بُوك
خلف
بشیر
کند
کراویان
و شفت
عقل
موتی که از راه اولت
بگردد
اشکاف
خوش آید که بشود
ظنیر
یعنی فانی
منته
نوا جان
استینا
آید جو کرد

المجلد الثانی

صورتی که در این کتاب
مورد ذکر شده است
در بعضی از کتب دیگر
مورد ذکر شده است
در بعضی از کتب دیگر
مورد ذکر شده است
در بعضی از کتب دیگر
مورد ذکر شده است

كُنَّا لِلّٰهِ رَٰحِبِيْنَ اِيْمًا جَدِيْدًا بِجَايِ اللّٰهِ
اجْعَلْنِيْ مِنَ التَّوَّٰبِيْنَ وَاجْعَلْنِيْ مِنَ الْمُنْظَرِيْنَ كَرِيْمًا
بِيْنِيْجَاوَانِيْكَ وَاسْتَشَاخُوْلِيْ عَزِيْزًا كُنْتُ سَوِيًّا عَاكِرًا

اِيْمًا جَدِيْدًا
بِيْنِيْجَاوَانِيْكَ

نَدِيْمًا
وَدُوْدًا مَعْلُوْمًا

حَسْرَتًا
اَفَادَتِيْ

كَبِيْرًا
بِيْرًا

عُنْدًا
دَرَسَتًا مَعْلُوْمًا

حَدِيْمًا
رُوْبِيًّا مَعْلُوْمًا

بِيْهِنًا
دَرِيْجًا مَعْلُوْمًا

۹	کدر یا بوی خجسته یا بخت	آن یکی در وقت استیجاب گفت	گفت خجسته بود و آوده
۱۰	این معنا که در بعضی بود چون	بیک مورخ دعا کرده	و ایچله جت زینجا بخت
۱۱	لی قواضع بوده پیش بلها	و ایچله بیتی که آید از دیر	آن تکر بر خسان خوبست
۱۲	از پیش مورخ بنی رست کر	هین موعود معکوس کشید	بوی کل بهر شام سنگ آید لیر
۱۳	که از اینجا بوی خلد آید ترا	جای آن بویست این مورخ	همین جت الوط آید رت
۱۴	گفت آنما حق ز برکده کتم	تو وطن شناس این خواجسته	نیش و شوق هین را کن
۱۵	عمر آنرا که یا بختش	چون علی قرآء اندیجا کن	سوی دیاعرم کن زایر ابکی
۱۶	بینه را با ساختن آید	بجز خورک این کرد ابکی	همو آمو کرد او سگ بود
۱۷	نواخ کو شوساک اندر خط	بوی و نداد در شربلند بود	رفت آن امری مدیا گرفت
۱۸	در نجایا دید و عاقبت	راه دود و هینه بهنا گرفت	خویشتر افکند در ریای
۱۹	بهر حیسادان باوردند	که نیاید حد آنرا هیچ طرف	گفتاه من فونکوم وقت
۲۰	ناگهان زین و وایک چون رفت	چون نکشتم همه آن ز هینما	برگشته خست آورد خط
۲۱	این زمان بود تا در حشر	باز ناید رفته یاد آن هینما	

قَصْدًا نَمْرُغًا كَرِيْمًا كَرِيْمًا كَرِيْمًا
مَخُوْرًا نَدَا لِيْكَ وَنَدَا لِيْكَ وَنَدَا لِيْكَ

۲۷	بند کردم خودم کیر ای نیک	تو یکی مرغی نفعی همون	مرغ اورا گفت کیر ای نیک	آن یکی مرغی کیر ای نیک
۲۸	هم نکردی سپهر از اجزای من	خودنکستی سپهر از اجزای من	تو سپهری اشتر نهمان کرده	تو سپهری کاوران و میشان خود
۲۹	تا بدای زین کیر یا آنبله	اهل مراناکه سه بند بر دم	ای جوان مدح کیر محترم	مرغ از ادبگردان از کور

نَدَا لِيْكَ وَنَدَا لِيْكَ وَنَدَا لِيْكَ

المجلد الثالث

۱	اول آن پندم بردست تو	بدم ایجان و علم پایست تو	بر سر دیوار بدم ثانیست	تا شوی زان پندشاد و خوش
۲	بس کیم پندت هم من بود خوا	که از این نه پند کرمی نیک	آنچه بر دست است ایستاد سخن	که محال و از کس باور ممکن
۳	بر کفش خود کشت اول پندت	کشت آزاد و بران دیوانه	گفت دیگر بگذشته غم خون	چون زد و بگذشته از دست
۴	بعد از آن کشت کدو حکیم	در دم سنگسایت ز بیم	دولت تو بخت فرزندان تو	بود آن کو هر پنج جان تو
۵	فونگویی تکم کردت بنوید	که باشد مثل آن در دروید	آنجا که وقت ناد از جمله	تاله دار خواهد شد غلغله
۶	گشت غنائ و همتی گفت آه	این چرا کردم که شد کارم نیا	هر چه از آزاد کردم متر ترا	ز این جیل از راه بر کمر مرا
۷	مرغ گفتش نه نصیحت کردت	که عباد ابر گذشته دینی	چو گذشت دفع غم چون میجو	یا آنکروی فهم پندم یا کرمی
۸	و از درم پند بگفتم کز صلا	همچو تو باور ممکن قول محال	من نیم خود سه در مثل ایجا	ده درم سنگ اندوزم چون بود
۹	خواجه باز آمد بخود کفایت	باز گویند سیم ای نازنین	گفت آنی خوش عمل کردی آن	تا بگویم پند ثالث را بیکان
۱۰	این گفته بر پرید و شاد رفت	سو صحرای خوش و آزاد رفت	پند گفتن با جمل خوانانک	تخم افکندن بود شو و خاک
۱۱	جای خود و جمل پذیرد و رفت	تخم کشت که در هشتای نیک خو	ز آنکه جاهل چهار را بند بود	چون که تو پندش دهی او نشود

کتاب
پنهان

آب
نهر

چایه اندیشید ز آفرین غافل و خود را مژگین

۱۲	کوسوی هو باشد و از غم عقیق	نیم عاقل گفت در وقت بلا	چون که ماند از سایه عاقل	خویشتر از این زمان در کیم
۱۳	بس بر ارم اشکم خود برد بر	پشتش بر رویم بر آب بر	مردم بروی چنانکه من بود	ز نیت ساجی چنانکه کس بود
۱۴	مده کردم خویشتر آن نیا	هر کس پیش از مرگ امنست	هر کس پیش از مرگ امنست	اینچنین فرمود ما را مصطفی
۱۵	گفت و تو اشک کلام من قبل آن	بانی الموت تو و ابا الفتن	بچنان مرد و شکم بالا نکند	آنگه بر دست نشد که بلند
۱۶	هر کس از آن فاسد از بر غنچه	که در ریعاماهی مهتر مژد	شاهشاد و از آن گفت و دردی	پیش رفت این بازیم در ستم تیغ
۱۷	بس کز فشر یک صاد اجند	بر سر شرف کرد و بر خاک نکند	خلط غلطان رفت پنهان اند	ماند آن یک کرمی کرد اضطرار
۱۸	از چنان راستیست آن سبلم	تا که بجهنم دیش بر همان کلم	دام افکندند و اندام بند	اعتق او را در آن اثر نشاند
۱۹	بر سر آن شریف است تابه	بالحاق کشت او محوایه	او هر چه پند از دست عیس	عقل یکمکش از آنک اندر
۲۰	او کشت از شکله و آن بلا	همچو از کافران قاول	باز کشت آن کز این باورن	و ارم از صفت کردن زدن
۲۱	من فرسادم جز بدیاتی وطن	آب کبر بر آنسام من شکن	آب بجز جویم و ایمن شوم	تا ابد در امر و در صفت بودم
۲۲	نچنین بگرد با خود ندم	کچنین وسطه اگر بایم رها	دامن عاقل بگیرم و در دست	تا نیغلم در چنین ریخ و تیب

عقیق
آزاد

ساجی
شاکری

کشت و تو

دربیان آنکه عهد کردی ز اخوان وقت گرفتاری و

اشارت به عقیق
قبل از تو و
پیش از تو
و خواهشها را از تو
و خود چون جوگان
بیاوردی خواهش
بما شد ایجان بلند

تاریخ
کتابخانه
موزه
و کتابخانه
جمهوری
ایران
تهران

نَدِيرٌ هَيْجٌ وَفَائِيٌّ نَدِيرٌ كَرِيمٌ وَوَرْدٌ وَالْعَادُ وَالْمِائِي
هُوَ عِنْدَ بَنِي إِسْرَائِيلَ يُؤْتَى صَبِيحًا كَرِيمًا فَانْدَرُ

خَرَبِيهَا

نکابه از بهوشی
فادائی

جَنِينٌ

همین عقل

سِنِينٌ

طراوتی

نَدِيرٌ

یادداشتن

أَيَابٌ

نوع و بارکت

نَدِيرٌ

این بن و تود

كُرْبَانٌ

نشد

یعنی اگر کشته شود
کار دنیا بیکدیگر
کاخند

۱	عقل را با شد و فای عهد	با عاقبت عهد آید شکست	عقل می گفتن حوائف از کس
۲	چون که عقلت نیست بسیار	پس دره شبان بدتا نه خرد	عقل را یا آید از بهمان
۳	چون که برش و خستوبه کنی	یاد نارد دانش و سوسوس	از کس عقل پر و نه خست
۴	چون که گوهر نیست فاش چون	عقل آن باشد که عقل آنرا	صیقل و در حفظ و یاد
۵	آن زمان که از نیت رنج بود	که بنیاد کلمات بلصوت	از نیت هم به عقل اوست
۶	آن دم را ظلمت و غم بست	هر چه زده خاک آن نوبه و نند	چون که شد بجز آن نیت شد
۷	هر چه کرد او نوبه و پیر خرد	هم برفت اندک نیت و زادش	پس برفت آن نیت هم کس خوش
۸	و هم خوانش آنکه شهر را کدا	آنکه شهرت نیت و عقلش	عقل و نیت شهرت و نیت
۹	این حکمت قرآن حال انبیا	هر دو را سوختن کن نیت	و حکمت نیت آنکه در عقل
۱۰	عقل را کراته سازد نیت	که نه اصل فرزند شیت	تا بسوی خورشید از اسبیت

بِحَاوِيَاتٍ مُّوسَى كَرِيمًا عَقْلٌ بُوْدُ وَفِرْعَوْنُ كَرِيمًا

۱۹	عقل موسی جان افروندا	و هم فرعون عالم سوزندا	
۲۰	کشت فرعونش بگو تو کیت	رفت موسی بر طریق نیت	
۲۱	کشت نمانش به اگر کشتی	حقاقت نام آمان انصاف	کشت من عقل و سواد و باطل
۲۲	بند زاده آن خداوند بید	نام اصل کسرت بنید کانش	کشت نیت بنیت از نیت کانش
۲۳	مروج این جنم خاک هم بجاک	کس کل را داد نیت از نیت	نیت اصل نیت و آب کل
۲۴	نیت نیت نیت بیک نیت	نیت نیت نیت نیت نیت	اصل او اصل جمله نیت
۲۵	نیت نیت نیت نیت نیت	اندان کس نیت نیت نیت	چون در جهان نیت نیت نیت
۲۶	نیت نیت نیت نیت نیت	نیت نیت نیت نیت نیت	کشت نیت نیت نیت نیت
۲۷	نیت نیت نیت نیت نیت	نیت نیت نیت نیت نیت	نیت نیت نیت نیت نیت
۲۸	نیت نیت نیت نیت نیت	نیت نیت نیت نیت نیت	نیت نیت نیت نیت نیت
۲۹	نیت نیت نیت نیت نیت	نیت نیت نیت نیت نیت	نیت نیت نیت نیت نیت

نَدِيرٌ كَرِيمٌ وَوَرْدٌ وَالْعَادُ وَالْمِائِي هُوَ عِنْدَ بَنِي إِسْرَائِيلَ يُؤْتَى صَبِيحًا كَرِيمًا فَانْدَرُ

المجلد الرابع

غیر کرده است عقلمندان	غیر کرده عوی کذا و ظلم	تو شای ابروی من ساختن	چون توانی جان من بشناسن
ملکه آن غذا و آن طاقی تو	لان شرکتی فی باغی تو	گر بکنم من عوای و ابتهو	و برای من کشتن من بلتهو
من زدم مشی و ناگاه او فدا	انکه باشر خود بند جان بالا	من کی کشتم تو من را زادگان	صد هزاران طفل بچرم و زیاده
گشته و خوشان در کدنت	تا چه آید بر تو این خوب خوند	گشته قدت یعقوبت	بر امید قتل من مطلوبت
کوری و حق من خود بر کرد	سز کور شد آنچه نفس من	گفت اینها را اهل و بیج شک	این بود حق من و نان و نمک
که مرا پیش خرم خاری شک	بفردوشن در درواری کس	گفت خاری قامت صغیر	کرداری با من در دین و حق
دیم یکی را نمی توانی کشید	نغم ما بر او چون خواهی	ظاهر کار تو بران میکنم	لیک خار بر اگلستان میکنم

بیان اینک عمارت کرم و غیر اینست و جمیع کرم و لشیانی
 کرمی کرم شکستنی و مراد کرمی کرمی و جود کرمی

آن یکی آمد من را می شکافت	المی مراد کرم و بر شافت	کایز من را زنده و بران کس	می شکافتی و پریشان می کنی
گشت ای بله بر و بر من مرآت	نوع مرآت از خرابی از دان	کی شود کلزار و کدم زار این	تا آنکه در نشسته و بران این
کی شود بستان و کشته بک تو	تا آنکه در نظم او زید و زید	تا بشکافی بشر پیش چمن	کی شود بکوی کرم بد بخت
تا نشو و خطهاست از تو	کرم و سوزش کجا یا بدشا	پاره بار کرده دزدی جامه را	کرم زندان زندی علامه را
که چرا این مجلس می کشید	بر دیدی چکنم بد بدیدا	هیبای کینه کا با دان گند	نیکه اول گفته را و بران گند
بچنین تجار و مدار و قصاب	مستان پیش از عمارت هاشم	آن هیله آن بلیله کوفتن	زان تلف کردند معشورتن
تا آنکه بکنم اندر آسیبا	کی شود آراسته زان خوان ما	این رضا کرد آن نان و نمک	که رشتند و راه نام ای نمک

جواب از موسی علیه السلام فرعون انما تعبدون

کرمی پند موسی و راهی	انچیز نشسته با مشین	کرمی و کرده تو از دما	اژدها را اژدها آوقده
کرمی که کرده تو از دما	کرمی که کرده تو از دما	کرمی که کرده تو از دما	کرمی که کرده تو از دما

جواب فرعون موسی علیه السلام انما تعبدون

گفت آن حق و ساجاد تو	که در ننگی بکرم این جاد تو	خلاق این را تو کردی و کرد تو	جاد تو نغنه کند در ننگ تو
----------------------	----------------------------	------------------------------	---------------------------

تو
 باز بچه
 کرم
 چمن
 باجم فارسی و بچه
 دهان و نوشته تو
 و حق و بول
 کرم
 خط
 نمک
 مایه

المجلد الرابع

نَفْيُ كَرِيمٍ مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ جَادٌ وَرَأِيٌّ

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹		
			مشغله در ناست جان موسی	که ز جانم نروم که در کتب	لاجرم بر من کان بدبستی	کل آنرا میجو خود بینی بپوش	ساحل پهاهی یعنی روان	این جهان بنماید بچرخ نوشتا	اوندیده جز مکبر مع و تعی	خرهان چیزی که بچو بدید	بگذرد از این سران تا آن سر	لایوسیران کاری با خریدن	من بعضی القای صدرا جل	چون دره پاک برفت شکسته																
			غفلت گرفتند با چه جاد	من جادویان چه مانم اینجیب	چون تو با بر تو ابروی سورا	چون نه جرو صالمی لیرا پهن	دو دور کشتی روی بریم	دو تو خوش باشی بکام تو	لای با اگر رفته تا فیکه	طالع هر چیزی یاد شدید	کار و دین یاد آید ناگهان	که بود افتاده در دهه یا پیش	وان فضای خروا سبابه	کردند در دوس و افکار هفت																
			جادوی که دید با نام خدا	کردیم بر مشکوی که در مع	کردند نازک و در بر من حلقه	بر کوی افش کان بد نو ذ	خانه را کردند بنده نظر	ننگ یعنی جود نیار امته	اوندیده هیچ جز کفر و نفاق	اوندیده هیچ الا مکر و کین	نحوه اهلها را شکو و بگو	اونیست غیر قشر خربسی	بسته اسباب جانش لایزید	نویسند به جانی در عیان																
			گفته ام غرق پیغام خدا	من جادویان چه مانم ای قبح	من جادویان چه مانم اینجیب	سکر را افعال ام و در کوی	چون تو بر کردی و بر کردی	گرفتی باشی ننگ دل از مله	لای با اگر رفته تا شام و غزل	لای با اگر رفته ترکستان	چون ندیده مدتی جز ننگ	از هم عیش و خوشیها و مترو	خساک بر منج طبع چون بود	هر زمان بدلت و چون نوشتی																
			<p>بَيَانُكَ هَر حَسْرَتٍ مَدِيرُكَ لَمَّا اَنْزَلْتَنِي مَدِيرَ كَانِي اِيْرَا كَمَا نَزَلْتَنِي كَانِي اَنْزَلْتَنِي نَجْرًا اَنْزَلْتَنِي اَنْزَلْتَنِي هَر نَسْرًا اَنْزَلْتَنِي اَنْزَلْتَنِي اَنْزَلْتَنِي اَنْزَلْتَنِي اَنْزَلْتَنِي اَنْزَلْتَنِي اَنْزَلْتَنِي اَنْزَلْتَنِي اَنْزَلْتَنِي اَنْزَلْتَنِي اَنْزَلْتَنِي اَنْزَلْتَنِي نَسْرًا اَنْزَلْتَنِي اَنْزَلْتَنِي اَنْزَلْتَنِي اَنْزَلْتَنِي اَنْزَلْتَنِي اَنْزَلْتَنِي</p>																											
			برده با کان من با بالنت	ای ز غفلت از سبب غیب	چشم بکنا و مستب را نگر	چشم دید جهان در بالنت	بچیزان جامه شوی نوید	مضرب جوال مضطر کشته	مدهم را بشوز اعیان	لاجرم احوال سر کشته																				

و بی
 و بی
 حجب
 نا انا انا
 کونید
 منظر
 یعنی در دهه آن
 ملکه
 جک و سکه
 هفتی
 و فرار بیک
 بی
 فریب
 شری
 خرد
 قشر

بجز
 بجز
 بجز

المجلد الرابع

چشم را با شد از آن خوب خبر	نجمه عالم که بود نور و نور	اسمان با کمان چو پیش بر تو میزند	چون شد با او سپیده در کیند
صورت او را یکی ز دندان بشوم	گوشه گوید بدین صورت نکریم	تا آنجا که زلفش در هوا میبش	چشم بینی کوشی می آید پس
نیست چندی در خوردن مطلوبی را	همین را بینی بین این خوب را	فرز چو حرفه شود بنیستش	عالم من اینک اندر فرزندش
همین مکن تکلیف عالمی را	که بدینم من رخ آن نیم ساق	فرز اینست علم و محبتش	اگر در منک کلابی و برور
تا نظر مگرست نه تو جیدین	چشم لعل از یکی دیدن	سواء کثر غریبش او با دانش	ما ز حشر که زینند نیز کثر
تا یکی نور اینی بود و نشو	منکر از خود در من ایگر بار شو	آمر از خود میدانی تو فری	تو که فرخوی همه مگر می زند
عشق اندر عشق بینی و التلا	وار هو از تنگی و از تنگ نما	تا آیدای کوه بینی ساختی	نیکر اندر من کساعتی
چشم کردیمو بموی عازان	واست گفته است گفته شیر	گوشه بدین چشم میداند شد	این بدی چون که رسی از بند
درد نه خود اندر اندک گوید	حالت بدن بدان به ایچ	دگر چشم بود او چنین کوشش	حشم را چشمی نبود اول بقیش
نیشش چید خلاق و رود	نور را با ایند شو نیت بود	نیشش اندر دیدگان هر دو	آن بری دیدوی بیند کینه
کجه اصلش از سچون نکی	نیشش خود مانند آتش از نکی	حق است از ناری هیچ اشک	آدمک حاک کی ماند خاک
همین چون اچه دادش سها	نیشش از فرجهها با اصلها	تا مناست خدا نیت باید	فرخ از باد است که ماند بیان
همین چون خورد کی پرت	نیشش که سخته سخن از خورد	این نیش را با در نیت کجا	آدی چون ندم خاک هشا
چون هو دانشی را از کند	چون هو دانشی نور از کند	در چو چو می کرد اندر قوم عا	مادر بی چشم اگر پیش نداد
از چه قطری را سبطی مکتب	از چه بودی بیل را ان نور دید	با جلیش چون چشم کردی	آن تر بود اگر چشم نیست
از چه قارون را فر خود	این زمین را که بود چشم جان	پس چرا او را با او یار شد	کره کوه و سنگ مادیدار شد
چون کوهی دادی اندر دست	سنگیزه که بودی دیدد	چون بدید که هر آن تر زان	کره بود چشم را چنانه را
کی نهادید کوهها را همد	در قیامت این زمین بر نیک	شود بر خوان ز لزلزلها	ایچو بر کن تو بود بالها
نیشش همانی که شد بر نیش	از فرستادن مر پیش تو میر	نظر الاقران اسلها	کی نداشت حالها و اخبارها
گفتند خواهند که در کثر	واقعی دید بود پیش از آن	سخت خوردانی میسور	که چنین با و چنان ناسور
کونه کونه می بودت بدین	واقعی نمیکن از بهارین	شاخ کساختی تو او ام شک	من عصار نور بگفته بدین
مصلح امراض در مان ناید	تا بدانی که حکمت و خبیر	تا بدانی کوشند در خوردان	در خود شری و طغیان تو
باید قیاسش بود از طبع	از طبعش آن چشم در طبعی	گردد کل بر شک از خوابان	تو با و بلاد می کشی از آن
طبع شویده همی بیند تمام	از غذای مختلف از طعام	گردد آید خسته در کامین	نفس و داندون از شایسته
بیک جانشان فرود شد	پادشاهان خون کشان	شد و خونوانی و نیکبخت	زا نگه دید او که نصیب چینه
در صورت خود کند از هر دو	نخشب غالب بود مانند	رحمت و سب کرد بر غضب	ساهر با با که با شد خویرت
قبله سازید بودی کینه را	دیوانه کرد بودی	که شود ز رسی از کین	کی جستی نخت و اینین
	شاخ تیرت بشکرها را که خفت		
	نک تصایم شاخ شوختن با شکند		

غریب
مطرب کوه کاب
نفس
زلف
مگر
تخم
تکلف باشد
حنانه
شود که خبر
نوا حال بود عطار
خوبه شایسته صبر
مرو نشسته شوقند
ماه افکار
کی کجاست
بصورت کس
و مرفان خود را ظاهر
بیکد زین الیاد
الوجود را

مجلس
تاران
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

المجلد الرابع

جَلْدًا وَرَكْبًا زِيَّانِيًّا وَأَجْمَلًا كَرِيمًا
 غَيْبٌ كَسْرٌ جَدِّ غَيْبٌ لَيْسَ وَغَفْلَةٌ لَيْسَ كَرِيمًا
 جَوْزٌ غَائِيٌّ يُغْرَى نَرْدٌ كَأَفْرَاجٍ أَوْ كَهْ

جَدِّ غَائِيٌّ

جَدِّ غَائِيٌّ
جَدِّ كَسْرٌ غَائِيٌّ
كُوبَةٌ

جَدِّ غَائِيٌّ
جَدِّ كَسْرٌ غَائِيٌّ
كُوبَةٌ

جَدِّ غَائِيٌّ
جَدِّ كَسْرٌ غَائِيٌّ
كُوبَةٌ

جَدِّ غَائِيٌّ
جَدِّ كَسْرٌ غَائِيٌّ
كُوبَةٌ

جَدِّ غَائِيٌّ
جَدِّ كَسْرٌ غَائِيٌّ
كُوبَةٌ

۸	تا کسی یا بد از انصاف یا حیب	تا در و کبرند بر روی غیب	جانب قاعه و در دو جوانان	جمله بردند از سپه خیمه آتیا
۹	جمله ناوردند بر تو و کبر	غاز یا رخ چون از علم خود	کافران و کسوف جمله آوردند	غازیان جمله خزان چون کبر
۱۰	تا که شارع را یکی از بدی	چند در صلب و در هم با برید	تا ناساید از طریقه در انجیب	جمله بردند سوید در بند انجیب
۱۱	کوری نو کرد سترهنی خروج	توزدی در بندها و از ای	بر کرده است از برای انجیب	چون یکی در شهر که در و الحاد
۱۲	چند کاهی بر بسال خود بخند	تو هلا در بندها و از انجیب	نات نامش نام و نکت نام	نات نامش نام و نکت نام
۱۳	که می لرزید از دشان بلاد	سبک تخیل ز با آن حاد	تا بد از کافران و انجیب	سبک تخیل ز با آن حاد
۱۴	بشنو و ناشنوده آوردی	صدرا ز با آن کرم تو کردی	که نیامد مثل ایشار و انجیب	تو شنو و ناشنوده آوردی
۱۵	یا بسوزد در شخامت تا آمد	که نام بر پیش خاست تا برید	بی سخن من در رویت آنجیب	تو بسوزد در شخامت تا آمد
۱۶	که ندیدد لافش در بی آشر	که نو کردی و کردی تو بر	می دهد و خیر را در خود آورد	که ندیدد لافش در بی آشر
۱۷	همی بینی خجای صا و نو	که مرافب باشی بر بندار نو	نیکی کرده نیامد مثل آن	همی بینی خجای صا و نو
۱۸	حاجش ناید که گوید او صر	انگد ز بر باد اند او صر	ساختن ناید فیامت آمد	حاجش ناید که گوید او صر
۱۹	نم کن ایجا نشاید خبره شد	از بدی چیزی دل بسا و برید	که نگردی فهم نکتة رومها	نم کن ایجا نشاید خبره شد
۲۰	نپ نادیدن لافش است	و نپ نیاید بر شان انجیب	انگد ز بر باد اند او صر	نپ نادیدن لافش است
۲۱	از مرافب کار بالاتر تو زد	و در این افزون تراست	که در هر فعل چیزی نیاید	از مرافب کار بالاتر تو زد

بَيَانِ الْمَكْرَمِ هَرَبِكِ أَنْزَادِي هَيْتُو أَهْرَنْ نِكُو جُو
 كَرَابِلِ أَيْدِيكَ تَاكِي نِيَابِشْتِكِ دُونِكَ وَفِيَامَنْ
 وَغَيْرَهَا مَعَايِنِدِي مَاءِ بَطْرِ نَوْجِيكَ بَلِكِ بَيْتِكَ

۲۲		بَطْرِ نَوْجِيكَ	بَطْرِ نَوْجِيكَ	بَطْرِ نَوْجِيكَ
۲۳		بَطْرِ نَوْجِيكَ	بَطْرِ نَوْجِيكَ	بَطْرِ نَوْجِيكَ
۲۴		بَطْرِ نَوْجِيكَ	بَطْرِ نَوْجِيكَ	بَطْرِ نَوْجِيكَ
۲۵		بَطْرِ نَوْجِيكَ	بَطْرِ نَوْجِيكَ	بَطْرِ نَوْجِيكَ
۲۶		بَطْرِ نَوْجِيكَ	بَطْرِ نَوْجِيكَ	بَطْرِ نَوْجِيكَ
۲۷		بَطْرِ نَوْجِيكَ	بَطْرِ نَوْجِيكَ	بَطْرِ نَوْجِيكَ
۲۸		بَطْرِ نَوْجِيكَ	بَطْرِ نَوْجِيكَ	بَطْرِ نَوْجِيكَ
۲۹		بَطْرِ نَوْجِيكَ	بَطْرِ نَوْجِيكَ	بَطْرِ نَوْجِيكَ

بَطْرِ نَوْجِيكَ بَطْرِ نَوْجِيكَ بَطْرِ نَوْجِيكَ بَطْرِ نَوْجِيكَ بَطْرِ نَوْجِيكَ

المجلد الرابع

استغلی آن برگی از وی نهد در	امراضی که تیره بی نور بود	اندازد و هر سه ملیح سیخ	ذرات بیه کرد در بر صورت
بسیقلش کن ز آنکه صیقل آید	گر نرختن خاک غلیظ و تیر است	آنکه صورت ذرات بر آن است	بسیلین با آهن سوخته کرد
که بدان روش شود در لاف و ف	بسیقل عقلت بدان راه است	عکس صورت و ماله و عفت	از روشکا بمیوی نقد
بسیقلی را دست بکشاده بود	گر هر ارانده به هاده شود	وان هوار کرده در دست	استغلی رانته ای به نماز
این بیغون در الارض قناد	تیر کردی ز ننگ دار در فنا	نعله صورتها در او عادت	همو کایه غیبی مدف
وانه در لوبین ماه و لخنه در	بر مشود آن تا شود این بخت	تیر کردی آری از آن فرنگ	انورده بی چنین لوبین
هین مکن نیزه آگه شوی خوش	تعمیر و تعمیر است پر زدن	چون و تیره غیبی معرا	بسیلین با آهن سوخته کرد
چونکه کردش رفتند معانی	معاج ابد و در دیدن اب	چون کرد آینه شایسته نما	حاجه ه ه ه ه ه
	استغلی والله اعلم بالصواب	حاصل آنکه که مکن ای بی	

حشر
باب
خالص

بَاكَفِّرُ نَوْسِي اسْرٍ فِرْعَوْنِيَّةٍ لَوْ اَفَاعِي اَوْ اظْهَرُ اَلْغَيْبِ تَاخِيْرِي حَقِّ اِيْمَانِي اَوْ كَرِهْتُ اَعْلَمُ

آن کسی بد کرد و بدتر می شد	تا کنی کمتر خوان ظلم و عد	با کال تبرک حق و افعات	تا هر تیره بگذرد بمشود
روی خود را داشت بر آینه	همو آن یکی که دنیا بینه	سویک زان فلانش و بود	افتحای که در خوابت بود
نیست من ز آنکه هشتم روشی	از خار بر زد گشت بکنی	فتریم آن توانی که غرض	که جور است لا برای پس
که سر خود را بدندان داده	کامیوان قاسم خون شد	که همان چشم تو بر روجه	که همیشه لباب سوخته
گاه در آن گنجینه دین دود	که زبانی او فاده گشته	که خبری میل خزان میزین	که نگویند در میان آب زین
که شقی که شقی که شقی	که نماند آمد از این جز خفتی	گاه بر مغز نشاند چون فل	گاه دیده خویش در و بخیر و عد
تا ابد فرعون در دوزخ فنا	که صدای آمدن از حواد	که بر روشی ز اصحاب شمال	که صدات آمد صریحی انجال
تا نکرید طبع معکوس و کر	ز این نیزها که نمیکویم ز شمر	کشت طرد ابد فرعون بنا	که خطاب آمد ترا از مشربان
تا نبیندیشی ز خواب و اضط	خویشتر را کور میگردی	زانکه در آنی که گشت من خیر	اندک گفتم بنوای ناپندیس
که ز بخشایش بد تو به استاد	هین مکن ز این بر فر که لخت	کوی ابدان تکمالتش	چنان بگریز تا آمد پیش تو

باب
شاید
نقی

كَسْرِبَانِي اَنْكِرِي تَوْبَةً بَانِي كَسُوْدَا اَمِيْن

توبه را از جانب مغرب	یا باشد تا قیامت برکت
----------------------	-----------------------

انجابه
کفار و منافقان

حشر
دو و بیست

تا ندرید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى
الطيب الوالد
الطاهر المصطفى
الطيب الوالد

تفسیر قرآن مجید المجلد الرابع

۱	تا از مغرب برزند سر آفتاب	باز باشد آنداز وی سر آفتاب	هنگامی که از درجه هشتاد در	یست در توبه است از قسطنطنیه
۲	اینجه که باز باشد که فرزند	وان در توبه نباشد جز که با	هنر غیبی او در باز است	وقت آنجا که بگویی خود
۳	پیش از آن که ظهر در دست	بعد از آن فارغی تو کس نشود	باز کرد از کفر و این در با	تا نکردی از تقاوت قد با

كُنْزُ مُوسَىٰ عَلَيْكَ السَّلَامُ فَرَعُونَ لَكَ اَنْزَمَتْ
بِكَ يَنْدَقُولُ كُنْزُ وَجْهَانِ فَضَيْلَتُكَ عَوَضُ رَبِّكَ

عَدْلًا
بَلَدِي

۹	این زمین پذیرد یک چیز بسیار	کسب زمینستان عوض آنجا	گفتای موسی که راست آن یک	شرح کن با من از آن یک اندکی
۱۰	گفت آن یک که بگویش آشکار	گفته ای نیست غیر از ذکر کار	خالق افلاک و اینم بر عسلا	مردم و دیو و پری و فرغ و
۱۱	خالق و دیو و کوه و درشتی	ملکت او بعد و او بی شبیه	حافظه خیر و هر که هر یک	و از قهر میان و اند جهان
۱۲	هم نگهدارند از حق و سما	هم پدید آید شکل از کیا	مضلع او بر زمین است کان	حاکم و جبار بر گردن کشان
۱۳	اوست بر سر پادشاهی پادشا	حکم او با فعل الله ما یا	گفتای موسی که راست آن چهار	که عوض بدی هر یک بر کویار
۱۴	تا بود که لطف آنه عذر کن	سنگی که در چهار رخ کفر کن	بوکندان خوشتر عده های منم	بگشاید فضل کفر و دمتم
۱۵	بوکه از ناشرجوی آنکسین	شهادت کردیم این زهر کین	باز عکس جوی آن پاکیزه پیش	پرورش با بگویی عقل استی
۱۶	یا بود که عکس آنجوها رخ	مسکرم بوبرم از در و زان	یا بود که لطف آنجوما ی	تا زکی با بدن شود خواب
۱۷	شوره ام را سینه پدید شو	خار زار جهنم الماوی شو	بوکه از عکس هشت و چار جو	جان شود از یاری خواجه جو
۱۸	آنجان که عکس در رخ کشته	آتش و در قهر حق آغشته	که ز عکس نار و دوزخ هم جو	کشته ام بر اصل جنت نهر بار
۱۹	که ز عکس خوشتر آب حیم	آب ظلم که در خلقا تراویم	من ز عکس ز مهر برم زهر	باز عکس آن سیرم چون سیر
۲۰	دوزخ در دین مظلوم کتو	وای آنکو یا بشن آ که زبون	موسی با شد که بگشاید	و از فضیلتها که دم با خبر
۲۱	موسی با شد که با هم ما مبنی	وار هم از کثرت ما و مبنی	هنر بگو با من که راست آن چهار	که عوض خواهیم دادن بشن

شیر
عصر او بیایان شد

نقل
یعنی نیکند چه

معنم
عقبت داشتند

شرح کردی موسی علیه السلام ان چهار فضیلت با من کردی

۲۵	آن علمای که در خط کشته	گفت موسی که تو این چهار	حققی باشندت را پایید	که بعد از او در غمتر اشران
۲۶	و این نباش بعد عمر شوی	دو و باشد از نشانی چند	تا نیا باشد ترا حشر و دار	فی زنجی کان ترا در آسیر
۲۷	ملو جو باش ولی نه عجز و تیغ	که بنا کام از جهان بیرون	بلکه خواهان اجل جو و شکر	میزبان بر خانه و اندیشه
۲۸	که چنانچه بیخ جانانه را	بلکه بیخ و در خواب خانه کج	پس بدست خویش گیری پیشه	پیش گیری پیشه مردانه را
۲۹		مانع صدخ من این یکدانه را	پس ز آتش افکند این زانه را	

تو که
یعنی شایسته

حکم
آبکم بدبو

بگشاید فضل کفر و دمتم =

المجلد الرابع

کتابخانه
جمهوری
کتابخانه
جمهوری

کتابخانه
جمهوری
کتابخانه
جمهوری

بهرگز این خانه نرسیدی هیچ چون گرم از گرمی آید از گرمی	تا موشاید برود از دیرینگی از دمای کجیل را این گرمی شود	ای یک بر کج باغی مانند گرم گرمی شد پراز میوه خوش	همچو گرمی بر کس اندوزانند بچین تبدیل کرد دینکشت
	خانه بر کس گرمی این زمین	صد هزار خانه شاید بنا	

نفسیر گفت کنزاً یخیناً ناحبناً عرف

کج دیر خانه است چاره نیست حاجت خانه خود بران شود	پس مدم خانه مندی نیست کج از دیرش غیر عریان شود	گفت از آن خانه از یک نقد لیک آن تو نباشد ز آن کس	بسیار کردن عیان به نسیج مرد و بران کرده نشد آن نسیج
چون کرد آن کار مردش شک من نکردم آنچه گفتند از بهی	بیش از ایشان الا ماستی کج رفت خانه و دست منی	دست خالی بعد از آن تو کار سابل کج و حجاب این خانه تو	بچین با همی بداند دیرینگی مانع صدخیزش از یکدانه بود
خانه اجرت کوفتی و کسیتی بلرمه و زی می کنی اندر کان	بسیطک تو بدیعی یا شری زیر این در کان تو نهان کان	این گرمی آمدن داد واحد همسایر ز کان کزای زود با	ناد این بدیعت کنی دردی عمل نشه به شان و کسرت با خورش
مانه تشه ناگهان بر کان می همه از به تدابیر دل نیست	زاد کان و پاره و در و وارهی پاره و در و در و در و در	پاره و در و در و در و در ای زینش پادشاه کامکار	میزی این پاره بردن تو کران با خود از این پاره دور شدگان
پایان بر این معنوی نشان پس بر این روزگ ساختن کان	تا بر در به پیش تو در کان و این در کان بر کند زدی کان	پیش از آن کاینه هفت خانه گرم توزیرت دست بر کسرتی	آخر آید بر نخورده ز او بری گاه ریش خام خود بر می کنی
کای در بها آن بود این در گاه ای در بغا بود ما بر برد باد	گود بودم بر نخوردم ز این در گاه تا ابد با خست باشد از بیاد	ای در بغا ای در بغا ای در بغا ای در بغا ای در بغا ای در بغا	آبجو از آنجا کاینه باشتم ماه من نهان به اندیزینگی

عَرَسِدْنَ اَلدَّحْمِ بَدَا كَاوَشَ وَ تَصَوَّرْنَا اِنَّا طَبْعُ حَوْلِنَا وَ طَلَبُكَ نَاكَرٌ نَبْرَ عَلِيٍّ غَيْبٌ كَمَا عَلِمْنَا نَبِيْلَت

دیدم اندغان من نقش و نگار عشق خانه مدد دل من کار کرد	بودم اندر عشق خانه بیقرار لاجرم از کج ما ندیم دور و فر	ماندم اندغان من حین و نزل بودم از کج نهانی چینی	لابد از معنی شدیم من غور و نزل ورنه دست نبوسم بودی بر
آه که داد سب و داد می بیش نکو گفت آن حکیم کامیاب	این زمان غم را نیز داد می که تو طفلی خانه بر نفس و نگار	چشم را بر نش می انداخته در الهی نامه بر اندر کرد	همچو طفل از عشقهای بلختم که براد اندودمان خوش کرد
	بسیار سخن ایمنی جو و عدا سبوم که در من داخل است در حین کس		

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

این باشد
گرم
و نه گفتند
انگیز ترا باشد
مردان کرد
فوج
کناس
در خاستند
غلامت عزیز
و بی باقی
کیمی
کرایه و در کج
بی و شری
فردمن و خورید

۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

المجلد الرابع

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۱۱
افغان
مهرانی کردی
خان بود
۱۲

شرح کردنی موسی علیه السلام و غده سیم را با عرف

۱	کفت موسی آن سبوم ملک شد	در که های خالص از ضم غده	بیشتر از آن ملک کانون شد	تکان بداند غده و این در او شد
۲	انکه در جنگ بنین ملکی شد	بیکر اندیشه چون خوان شد	آن که مکانه کجا اینها را داد	در وفا بنکره باشد افغان
۳	کفت ابوسوی جهان چینی شد	باز کوی بر شد حرم فرزند	کفت چارم انکه مانی تو حوا	سوی همچون غیر رنج چون شد
۴	نک بود پیش ما بر کاند	بیک غیبی سخن کردیم پیک	افغان از غده بود از مکان	کفت شادی غریب کورکان

۱۳
کفت
مکتب و در قضا

بیان این خبر که مکملوا الناس علی قدر عقولهم

۱	چون که با کورک سوکارم شد	هم زبان کورکان باید کشاد	این جوانی را بیکر بخیر شمشیر
۲	بامویر و جورد فستق آدم	خو شباب تر نیندانی بیکر	نی فد چون سر تو کرد در دوزخ
۳	مانه ماند این شباب فرخت	نی نشان پرینت آرد بسوز	که ز ناز آید از ضعف حلال
۴	نه بدندانها خالها یا آرز	نه کی در شوی و کشت بقا	که کشود آن زده بر عکاشه پا
۵	بیا خوشتر خط خطه و دست	آبجان بکشاید شباب	

۱۴
فستق
مترتیشه با

معنی حدیثی از شری بخروج الصفر لیسرته بالجمد

۱	آحد آخر زمان انفعال	در دبیج اول آمدی جدال	چون صفر آمد شد شادان	که پس ایماه می سازم سفر
۲	عاشق آفت کویدا و بقل	کفت هر کس که مرا زده دهد	چون صفر برای از جهان برین شد	چون صفر برای از جهان برین شد
۳	او دق و راه آغلی می روی	چون صفر برین بار و ماه تو	کفت پیدایرتک با تاب و خور	کفت پیدایرتک با تاب و خور
۴	شده و بیاشم او و شمع	دیگری آمد که مکشین صفر	کفت عکاتان بنواز شده سر	کفت عکاتان بنواز شده سر
۵	کفت که جنت ترا ای شیرین	چون که آفرینش بدید آفرین کرد	بیدار کوی تو نماید آب شور	بیدار کوی تو نماید آب شور
۶	و از بقایش شادمان این کوی	که نکرده صاف اقبال خورد	هم نکرده اطلس خج خورد	هم نکرده اطلس خج خورد
۷	هم بدینسان بقیده می سپرد	کفت آفت نکو کفتی و لیل	تا کم ترن شورت با یارینک	تا کم ترن شورت با یارینک
۸	شادمان مانی نکرده ای تو			

۱۵
سفر
خوب باشد

۱۶
آشوب
چین

مشورتن کردنی فر عرف با آسید

۱۷
طقت
خضر نغان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

المجلد الرابع

در اینبار آورده اند مجرای موسی علیه السلام

باز گفتن این سخن با آیه نود و دو باب آیه سیکونتا آفتابی تاج کشتن ای کلک چون نکتی آری صد آفرین میکنند بلیس با حق افتاد میرسد در دو عالم هر جا تا نبرد زود سرایه زدند زهر جان عقل بخور شود جبهه را آمدت صد کاغذ هستند از هوی بی یاد که فنا کرد بدین در و دهان فاندا و مقصود و باجایک در کف دیبا شویم از لطف کس چه اسادی و درمانند کند بخر لطف آمدن سخن تا شود چون موسی بانور تا نکر دی در غلط بینی فنا بر فرزند از این اشارت سخن بی توقف دعوی میرای عهد سرخاک پای او با بد نهاد کاسنی بر رخ هضم میرود تا بسینی در عوض صد عزت گفت باها مانع کو این زاردا	گفت جان افشان بر این ای وقت وقتش آمد بر سر سودگشت عجب کل را خود پوشانند کل این سخن در گوش خورشید آید چون بدین لطف آن کتب با حق و هرگز نه حق او بر زدند خانی هم کشتن این سخن خود که با بد بچین باز داد کان الله داد آنجه است هوی فانی چون کس خوب او سیر چون با اصل خود که در این است همزده ای طره خورای نام خود که آمد چرخ در لطف الله زود بفرودش سخن الله تو که مان بدین الله که کن مسخ خود الله تا کنون کز باخی الله که کسب انهای الله با چنین کفر دعوی همین که یکانی قناتت بود گفت باها مان بگویم ای سخن کوز کبیر نداند باز را	بشر عایتهاست من ای جمال خجند زجا و کفایت لک هم در آن محله که نشید و این همچو بیاد چه و نه است عجب زهر در بدن تار زهر است عالمی هم حدت و بیعت است ایک به خندان که ناسور شود دانه را صد درختان عجب زانکه این هوی ضعیف قرار فکر و نظر خائف از موقوف ظالمی که کشتند در اولیاء همین که بضر خود را این شر چون غاضا میکند در باقوا الله هیچ نفسی سخن الله که کوی شوی بدست با الله زود در دیبا عقی الله زود در تجیل کن الله که چون غایت نشید الله که چون غنای راه داد لطف انداخته او که میشود در بدن بر این چهار خلع زود رفت
---	---	--

مشک بر این پای شاهی و کینه ز کینه ندان

۱۲
آینه
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰

المجلد الرابع

کوز کوز
مرکز و نویسی

نشد
نشدن
کشدند
دندند

فلز
در بای علم

مقدش
مدند و توانای

صدی
شد صدی

خطر
آفت
جانب
کند

سفا

۱	کوز کوزی بیرون کوزوار	ناخی که اصل کار است و شکا	اوبه در ناخنش کوسر همی	باز اسیدی کوسر همی
۲	وقتی که این میکند الی بید	ناخن و مقار و پشیر و اثر	فلخان زانسان در لذت است	که کجا بوده است ادر که
۳	تو تکریمهای و عنو	که چنین شجاج پنجم به تو	شم کید موهها را بردد	چون که تمام جشدها کوشد
۴	کوشی و امی که نویسی زان	آب تمام جشدها کوز را کوز	نصبت اقبال که سازد ترا	توسا فیهان از دین را
۵	زند و در دشت و کوه و غفر	از غضب آن آتش زودان	زال پشیر و جشدها دران	آب تمام جشدها کوز باز
۶	که ز چشم شاه دارد سنگال	و از دوشم مازین پرتلا	یاد آرد لطف شاه با تو	اشک از آن چشمش فرویز
۷	هر دو عالم میباید تا او	چشم دید باسطی که کبطاو	چشم نیک از چشم بد یادند	چشم ماز آن چشمش بر زخم
۸	یا نه از غیب بینی بوسها	چشم بگذشته از این محسوسها	همچو چشم پیش از زرم کوشو	گهر را از پنج در چشمش
۹	میرود قطره اش را جوشیل	و کید آن آب محمود بلیل	نگذد گویم از آن چشم حسن	خود نمی یابم یکی کوشی کفن
۱۰	قرن و کبر صلاحت را تسوخت	باز کوز چشم کبیر از فرخت	کرد مدد سنویش از کوشش	تا بما آرد در پر و مقناش
۱۱	مکچان نامه زاید من کوه	صالح از یکدم که آرد باک	زخم بر نافه بر صالح زید	باز جانم باز صد و شویند
۱۲	دنه سوز یک یکدم کسها	غیر تر از کسند صدامان	دونه در تانید غیب بود	دل همی کوز جوش و هوشت
۱۳	کوشش ملک و خطبند	که کم بارای هاما نشود	نادار خود را زیندا و کرد	خوششای که فتنش جای بند
۱۴	کار نصیحت با بیشتر کوشد	عز و جنتی خاشاکند کوشد	رای نین و جمل را شد بوطیک	مصطفی را رای نین صلیب
۱۵		بر جان شنگها برورد	جنس و کوشش صبر برورد	

فصد آنکه کلفک از بر سر فاو است مغزید از علی حاکم

۱۶				
۱۷				
۱۸				
۱۹	و دهام ترسم که او افندینه	گوشم می خوانم می آید بکشت	گفت شد بر ناود از طفل را	یک زنی آمد پیش مرغانی
۲۰	و بدادندشودا بر هم بدت	هم اشارت نمایند اند بکشت	کریکوم که نظر نوی قرآ	نیت فلان که دید با بدوما
۲۱	دستگیر اینجهان و آنجهان	از برای خوش شامد ایمان	او همی که داندان من چشم بود	کس نبودم شیر و پستان را با
۲۲	تا بسید جنس خود را افضل	گفت طفل را بر او دم پیام	که بدندان می شود لکینه	زود در زمان که می لکینه
۲۳	جنس خود خوشتر و او را	ز چنان کرد پیشو بر افضل	جنس جنس است عاشق و	سوک جنس آید بکفان ناود
۲۴	و او بعد از او فغان سوز	خرخر از آمد سو طفل طفل	جاد بهر جنس را هم جنس دین	سویام آمد من ناودان
۲۵	تا جنس آید که کوشند که	پس تر فرمود خود را مثلک	تا بچیت کند از ناودان	زان شد مندا از دیشیرین
۲۶	باملا تلخ و که هم جنس آمد	عینی و در بر هر کوشند	جاد چیت همه جا آبی	زان کجاست عجا جانب
۲۷	جانان را کرد شیطانان	کافران هم جنسشان آمد	جنس نین بودند از نین	باو آن ها و درت ما و دست
۲۸	آنند که کوز بلیزد	کس تر خوششان بد چشم	دیدهای عقل و دل خود	صد هزاران خود یاد خود
۲۹	از خدا و جنس آمد مدعا	هله دید او کمال اینچ است	که خواهد خلق را ملک آید	زان کسان موخه حقد

کوز کوز
مرکز و نویسی

المجلد الرابع

کتاب الفقه
جلد چهارم

از کمال دیگر از فتنی بقم	همین کالی دست آورد تا بوم	میخواهد شمع کس از خوله	زانکه هر بد بخیزد از خوله
که نپواری از آن سوید	مگر ترا مشغولتی باشد بند	تلخدایت راه اندازین	از مدایم خواه دفع این خلد
کوزمانی برهاند از خویش	خاصیت نهاده در کشت	که بد از من اندوه او بر	بر غم می بخند آن میدهند
کو بشناسد عدو و آفته	کرد مجبور از عشق پوسته	کرد و عا له فکر بر میکند	خوار از آن بد انسان میکند
کنده بیرون بر آن سخن را	همسبهای شقاوت نفس	که برادر اکان تو بکارنا	صد هزاران اینچنین میدادند
بر کند از انویکیر و پیر	خفته کرد و ندانستی خویش	که بیاید منزل بی مثل را	فتنهای عادت عقلا را
ستیش بی ز کوه و دنیا	چون بی اینچون از این دنیا	همه عیب مستحق خردی	همین هر کس کی لا عتره مشو
تایمی بای منزله و اختلاط	همی شناس این پیش با الحیاط	آن یکی زدود که صافی بود	زانکه هر مشوق چون خست
مسئله آرد کشان تارین	همه و بی می دهند ملک	آن عیالی که از کردی خویش	شناسا من پیش برودش
مویک را بحدت کرد ندان ملک	انبیا چون جنس و صفت	بی عقال عقل در درون	تاری از فکر و کس و کس
در میان جوش با جوشی نهی	چون بدست او سگونه نهی	که بو آمد هر دو بر جلو	با صبر آشتی یار او
ظرف خود را هم سو با لاکند	سبیل بادش چون سو با لاکند	که در شغال است در باد	تا قیامت و فریاد به پند
عقل جنس آمد بخلف با ملک	زانکه عقلش غالب است بر ملک	سو ایشان کس کس است	باز آنجا که جنس نیست
بود بی جنس موی کلیم	بود بی جنس فرعون	نفس جنس اهل آمده اند	و از هوای نفس غالب بر عد
کن جنس و فغان آن بود	لاجرم از صد و نافر کشید	بر کز بدش بر تاصد سیرا	بودها مان جنس فرعون
	هر دو بود و درخ ز نور آن بود	هر دو سوزند هر دو درخ	

در بیان حدیث جز با مؤمنان و نفاق اطفال ناهی آنرا بیان و ترغیب

آنم را چون که دامن میکند	بگذرای مؤمن که نور میکند	بر کند که نورش آتش را بود	زانکه در دوزخ گوید ای نوری
که هر چه مؤمن از دوزخ بجان	دوزخ از مؤمن کرد آید	زانکه هیچ دوزخش است	میرد آن دوزخی از نور هم
پخوا مان خواهد دوزخ از	دکندیش آمد که مؤمن در دوزخ	صدنا را آمد چنانست نور	زانکه جنس را نبود نور او
که تو جنس کیشو از کفر و دین	یا ز به جنس است آن کس	کند با دوزخ دارم از فلا	دوزخ از وی اما جود بجا
نفس و علی هر دو آن آینه	و بد در میانلی آنکس	و در بوسه ایلی بجانیش	که همان ایلی ها مانیش
تا شو غالب معانی بر طوش	سلفصل از کف و سوس	تا شو بر نفس غالب عقل و هوش	هر دو در جنس همان و تا شو
کرچه فرعون و فی این نشود	چون کن اخف است کس	کی بیوی بر هر دو شکست	در جهان بیانشای این است
	باز کواضلال فرعون و پیش	این حدیث آمد در دوازده آیه	

کتاب الفقه جلد چهارم

۱- فتنی
۲- خصم فتنی
۳- حبش
۴- کلاه است که نایب
۵- سر و کلاه
۶- هر قدر که در این
۷- کلاه است
۸- خب
۹- بی حیاست
۱۰- اختلاط
۱۱- آمیزش باشد
۱۲- عقاب
۱۳- پادشاه محمود پادشاه
۱۴- ستم از حال کرد
۱۵- شد
۱۶- کلمه برین
۱۷- زمیم
۱۸- مذمت کردند
۱۹- عیا
۲۰- نفوس
۲۱- کفنی نفس و کلاه
۲۲- کند

المجلد الرابع

کتابخانه

مَشُورَةٌ كَرِيْمٌ فِرْعَوْنِيًّا وَنَبِيًّا فَا مَانِيًّا اِيْمَانًا وَرَبِّي مُوسَى عَلِيَّ نَبِيًّا وَعَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ

۱			
۲			
۳			
۴			
۵			
۶		آن شیخه رو بنضی عافیت	
۷	گفت باهامان برای خود	گفت محرم ساختن کرا	وعدای آن کلمه الله را
۸	گفت باهامان چونها این	گفت محرم ساختن کرا	بانگها نکرها کرد آن غیر
۹	گفت باهامان چونها این	گفت محرم ساختن کرا	جمله عالم را شکر کرده نو
۱۰	گفت باهامان چونها این	گفت محرم ساختن کرا	پادشاهان ایچی مالند
۱۱	گفت باهامان چونها این	گفت محرم ساختن کرا	تا کون عبور میجو جهان
۱۲	گفت باهامان چونها این	گفت محرم ساختن کرا	نی بکش اول مرای شاهین
۱۳	گفت باهامان چونها این	گفت محرم ساختن کرا	خود بنوه اش با او این
۱۴			
۱۵			
۱۶			
۱۷			

۱۳
خواجه
پیش
مقطاران

۲۲
موبد
مهلك

زَنْفِيْفٌ سَخِيْنٌ فَا مَانِيًّا اِيْمَانًا عَلِيًّا لِّلْعَبْدِ

۱۸			
۱۹			
۲۰			
۲۱			
۲۲			
۲۳			
۲۴			
۲۵			
۲۶			
۲۷			
۲۸			
۲۹			

۲۴
مدنی
بخش کشته اول

۲۳
لین بکره فغان اول
خبر نهر این کشته اول

۲۳
آکنه
پیکون
۲۱
کند
نشد باشد

المجلد الرابع

بسم الله الرحمن الرحيم

۱- کوه

۲- علف شاه

۳- ارتفاع بلندترین

۴- منابع خاک کفنه

۵- کوه

۶- کوه

۱	مندی بعد از تسبیح عوفی	ای برادرجون بر آذر میرسد	هر چه آن سوار باشد از	زیهارا که مدون کرد بین
۲	سر برود از زمین انکاه او	چون هدیه از خم یا بدو فرو	نزدبان خلق این ما و من است	عاقبت این نزد بان افتاد
۳	هر که بالاسر رود ابله تر است	کاسخوار او برخواهد گشت	این فرود است اصولش آید	که نفع شرکت بزوان بود
۴	چون مردی و نکستی زنده ز او	یا عیبی باشی شرکت ملاحظه	چون بر زنده شد آن خود بود	معدن بخش آن شرکت گشت
۵	شیخ این در آینه اعمال خود	کسیابی هم از کفنگو	کر یکویم آنچه دارم بددند	بشریکها کرد اندر حال
۶	بسرگرم خود بر کار این بر سر	بانگ و دگر دم اگر بدد کرد	حاصل آن هاما نبد اگر افتاد	ببخش راهی بر آن فرعون زد
۷	لطف دولت سیده نادهان	از کلوی او بریده ناکهان	خرم فرعون زاد او بیاد	همیشه و آنچه غیر صاحب
۸		آنچنین همراه بدد و کرد	زیهارا که اعلم بالیقین	

نومیدشاید مونی علی سلم انرا ایماز او زین عوفی
 ها یا فتن سخن ما مانک در کفر عوفی

۱۳	آن خداوندی که نمود استین	آفت مونی لطف نمودیم خود	آن خداوندی که دزدید بود	آن خداوندی که دزدید بود
۱۴	آن خداوندی که دادند عوام	باز بناسند از نو هجورام	آن خداوندی که تواند گ	آن خداوندی که تواند گ
۱۵	دعند او ننگ عاریت بحق	تا خداوندت بخشند حق	تا خداوندت بخشند حق	تا خداوندت بخشند حق

منابع عنک در امیر عبا بسوا خدا علی سلم
 که ملک امقا سم کن تا نرا عجب نباشد جواب سون

۱۸	آن امیر از عر کرد آمدند	نزد بخیبر منابع میشدند	توز بخش ما و دست خود بود	توز بخش ما و دست خود بود
۱۹	بخش کن این ملک و بخش خود	میر کی در بخش خود اصف	همین یکریه را مرد او و انقوا	همین یکریه را مرد او و انقوا
۲۰	سودتی و اعطی و داد ما	کار فر از احد است و دور او	مژ شمار اچار به از هر زاد	مژ شمار اچار به از هر زاد
۲۱	خاکیم و داد امیران خدا	کشتی کن زمر او ملک داد	چیت تخت بر فرود خود بود	چیت تخت بر فرود خود بود
۲۲	میر عان تی خواهد گشت	قوم گفتند که از فرود خود		

حکایت

حکایت سید آمدن و پیوستن انداختن امر اجتناب فرج سید
و غالب شدن حضرت مصطفی علیه السلام بر امیرین

در زمان بری و آمدن حضرت	سید آمدن کسان اطراف	روشن آوردن سبلی کعبه	اهل شهر قازگان جمله
گفت پیغمبر که وقت اشغال	بعد اکنون تاها اگر در میان	هر امری بر من خود در نکند	تا شود در اشغال از سبیل
بهرهارا هم خواشانی بود	این سبیل بر جوش غمخورد	بهر قضیت اشغال کعبه	آن قضیب مجرورمان روا
بهرها اگر کشته جلا آن قضیب	بهر آن ابتدا جوز قضیب	زافهام آن قضیب آن سبیل	دو بگردانند سو مجرور
چون دیدند آن کار اعظم	کین هر کشتن آن میردیم	خوبه کبر که خدا ایشان	سلاحش کشته و کاه از خود
بود و جهل امیرین و بولقت	وان سوره بود بویضار	ملک بر لبه بخار باشد	ملک بودت بخار باشد
بهرهارا اگر دیدی با قضیب	نامش این نام اوین امیر	نامشان از سبیل بر بود	نام او در ولایت بر بود
	بهر نوبت میرندش بر دونه	بهر نوبت روز نارد و ز فام	

امر

بهر نوبت میرندش بر دونه

محبوب

ترسانند و مانند

قضیب

شامه جوستان

مربوب

ساخته و

مفسر

عمر کرد و

خلق

گفته

مفسر

تاریخ حدیث موسی علیه السلام در تبرع و تبرع و تبرع

کثر اخصیای کبر لطفها	دوری آورده ام خور اعصا	آنچنان ز این آجوش بر روزگار	کریه آگوش بر سر پر خون
انداین آغوش از مردمان	می یابند از جفای تو امان	تا عصا آورد ام بهار آب	هر خور او باشد منجبت
از دهان میشود در قهر تو	کار دهان آگشته در فصل تو	از دهان کوهی تو امان	ای ای که از دهان آسمان
بهر عصا او دروخ آمد چاه	بهر تو بر توین آمد و شفی	مرا او که ای کبر تو	ای ای که بر از آن دروش
دونه درمانی تو در دندان	مخلص تو در دندان من	باز کرد از کفر تو در حق	دونه در دانا بر باخ خاق
	باز کرد ای کبر بخت تو	دونه در دروخ در اقی تو	

در بیان آنکه شناسی آفرینش خدای پر سدا که
بهشت کجاست و دروخ چو جلد

این عصای عدل از دم آرد	تا که در دروخ بر دران کجاست	این عصای عدل از دم آرد	تا که در دروخ بر دران کجاست
ست شیدا یقین زان کجاست	هر کجا خواهد شد دروخ کند	ست شیدا یقین زان کجاست	هر کجا خواهد شد دروخ کند
ظاهر این دروخ انبار است	اوج طابریغ دام و فرج کند	ظاهر این دروخ انبار است	اوج طابریغ دام و فرج کند

المجلد الرابع

۱۰	مزدندات مرد دزد دوما	تا بگوئی درخ است اوها	یا کذاب هانت اعتدال	تا بگوئی که هشتاد سال
۲۱	از نردندان پروانند سکر	تا بدانی بوش حکم قدر	پس بدندان بیگانه از امکر	فکر کن از ضربت ناختر
۲	بیل دابر قطبان جو کین	سبب انرا از بلا محزون	تا بفرغی غوغای دم خون شود	بر کلمه فدانا ممنون شود
۳	تا بدانی پیش خویش بر گشت	دو میان هو سیار راه و	بیل بنیر از خدا آموخته	که کشاد انرا او از رانگشت
۴	لطف او عاقل کند هر کس را	فصحا و بله کند قایل را	مد جواد انرا از کرم عقل او	عقل او عاقل بهر خود برده
۵	در جاد ان لطف علی سدید	او از کمال انرا فالان دانست	عقل چون ماران امر آنجا بر	عقل این خوشم خود بد کنج
۶	بر غیر سید همه و غیر ننگ	انها بر سر نبت آید و در وند	هر یکی ناید مکر در جای خویش	کنه پسر ما ندهن کام و پیش
۷	چون نگروی و هم این را از نسا	دانش و در دهن در سنگ	تا جاد انرا کربابی لباس	نحوه حیات انرا از انقیاس
۸	طاعت نیک خاصا ظاهر شود	و از جاد انرا کفر شود	که زبردان آید و حاشم	ماهه بی انفاق ضایع
۹	بجو آید از در و در غرق	گو میان هر دو امت کفر فرق	چون بر سر کوشش آمد وقت	در حق فاروق که کوشش و کفر
۱۰	بگویم که امر نیست شکاف	یک در و نیمه کشید بر چ و فتنه	چون سوزن اید از هجرتی	با خبر کشید انرا شیخ و سقی
۱۱	چون دخت سنگ اندازد بقرام			مصطفی را کرد ظاهر انستلا

۱ خلك
۲ مع نمله و آینه
۳ سیرک
۴
۵ مختر
۶ دانه کب سدا
۷
۸
۹ محض
۱۰ بسو محفوظ و نگاه
۱۱ دانه سدا
۱۲
۱۳ نامنون
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

بحث کردنی فلسفی و جواب دادنی که هر یک که منکر او نیست است و عالم را قدیر است

۱۰	فلسفی که جزو انی حاد	دی بگو میگفت عالم را	فانی است این چرخ و نقش و نگار	توجه میدانی حد و آفتاب
۱۱	کوکی کا ندها باشد ضعیف	کی بداند آخر و بد و زمین	این تولیدان پدر بشیده	از جفا اندان بچیده
۱۲	چند جهان بود این بگو	و نه خاشاک غوغا کوئی	گفت دیدم اندان بر عمیق	بحث میکردند دعوی و دوی
۱۳	در کمال در شکا او در کوا	گشته نکل بران و کس کرد	سوان نکل کشتم من روان	تا بایم اطلاع انما لسان
۱۴	من یکی از جمع هنگامه شد	اطلاع انما لسان بشد	ان یکی میگفت که دعوی فانی	بی کافی این بنا را با فانی است
۱۵	وان در گرفت آن ندیم و فک	نیستش باقی با با و نیست	گفته منکر گشته خلاق و با	روز و شب آندند و مذاق را
۱۶	گفت بیوهان خواهم من شید	آنچه کوفت آن تولید کردید	میر با و چون بر ما کن	نشو بی خجالت از اندون
۱۷	گفت خجالت ندون جانم است	در دوزخ ان زمان جهنم است	فوق بی هلال از صف چشم	من هر چه مکن برین و چشم
۱۸	گفت کویا که خلق کی	دوسویا بان از چرخ بیخ	گفت یا از تصدقم خجالت	بر خدوش آسمان آبی است
۱۹	من عزیز انم نشانش آن بود	مرفین داز را که در اثر بود	ندد بان می ناید آن خجالت	هموال و سر عشق عاشقان
۲۰	نیست پیداست کنگوی من	خر کند دعوی نزاری روی	اشک خون بر رخ روانه میر	خجالت من مجالش میشود
۲۱	گفت من اینها ندانم حجتی	که بود پیش عامه آیت	گپاری من کنم آنرا قبول	و نه کونه کن سخن با طویل

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹